







دست توانا دل و جان و تنم
داد مرا نعمت تو فوق حج
در حرم خویش مراره نمود
داد مرا در حرم خود مقام
داد مرا دولت دیدار او
نقل جلالتش به من فکند
این بود از فرط عطف و کرم
بر درار باب کرم منع نیست
ای همه کس را بدرت التها
از خشم کعبه سیه خانه است
نام یمن بر حجر الاسودش
ای کرمست واسطه بود ما

شکر که این نعم او کنم
من تسرع الباب و لاج و لاج
زنگ ظلام از دل کمره زدود
ساخت مرا طایف بیت الحرام
دست من آویخت در او و او را
داد رهائی دل و جانم ز بند
کو چو منی بار دهد در حرم
خواه در آغوا نشین خواه ایست
کعبه دل راز تو نور وصف
وز حرم پاک تو کاشانه است
واغیار تو بود بریدش
خانه تو کعبه مقصود ما

شد حرمت زینت باغ جهان
گفت که پروانه این خانه نیست
خانه تو دیده همه معجز است
چشمه ز فرم که تو را در حرم
آینه صاف دل ظاهر است
سوی تو باشد هر کی سعی ما
شاد حسن تو ز روز ازل
خواست که ظاهر شود از هر لبها
معده که عالم از آن راست شد
کلبن امکان چو شکفتن گرفت
نیست ز تو یافت نشان وجود
چون ز ازل ملک و عالم است

خانه تو چشم و چراغ جهان
واله و سرشته و دیوانه نیست
مردم دیده همه الاسود است
هست ز سر چشمه که کرم
نیست در هیچ حفاظ است
غیه تو ما را بنو دیده عا
بود به بی مثلی خود بی بدل
جلوه عجب کند و بی قیاس
هر چه درین معبره که میخواست شد
بلبل جان حمد تو گفتن گرفت
نیست شود باز بجا بی که بود
شاهی آن نینه مسلم راست

عزت و خواری ده هر که هست
بر که کوه جواهره نشان
میوه مرطوبه از چوب خشک
جز تو کسی ساکن این دیر نیست
این نبود خانه اهل مجاز
این حرم محترم کبریاست
از در و درگاه کریمان چه پاک
لیک بود از ادب شرط راه
رو ندیده آنکه ندارد ادب
ما قدم خود نه بخود سودایم
ز نغمه صیت از آن خلیس
میرشکار از نرند طبل باز

نست کن هست کن هر چه هست
وز که ابر زواجره نشان
قد زنی ز نیک ز کل بوز مشک
جمله توئی در دو جهان غیر نیست
کانت کسی بسته و کاسیت باز
مخزنی از خلوت خاص خداست
کر همه آفاق در آینه پاک
چه در رویش چه ایوان شاه
کس بدرون ره نبرد بی طلب
بی طلبی راه نه پیوده ایم
بوده درین بادیه مارا دلیل
باز نیاید به دست باز

تا زنده باشم صغیری بکوش
داعی ماداده بخود راه ما
ما همه همان خدا میزبان
آنکه برین خوان گرم ماست
دل که نه پرورده بخون جگر
آنکه ترا کوهر کجینه ساخت
هر که بعالم همه عشاق او
آه که هر روز ره رقیب من اند
آنکه رقیبی دهدش خار خار
من که ندارم بجان جز رقیب
هر دو جهان پرکنم از دو آه
در سپهر کوی غباری شوم

مرغ نیاید بچمن درخروش
منظر خود کرده نظرگاه ما
به که فضولی نکند میهمان
قوت دل از خون جگر ساخته
به که شود خاک چو عضوی دگر
کعبه جان در حرم سینه ساخت
از دل و از جان همه شاق او
در طلب وصل حبیب من اند
شد به تنگ آرد از افغان نزار
چون نشوم سوخته چون غدلیب
تا نکند کس برخ او نگاه
از پی هر دیده بکار می شوم

چون سک دیوانه دوم کو بگو
 اگر کبندم همه قصد ملاک
 ناکی و ماخذ ازین گفت و گویی
 گفت تو باش بمن و من بتو
 هر چه بخت تو همه مستور ساز
 مینگرم بر در و دیوار تو
 تا نشود پرده هستی جدا
 آه که این پرده مرا کور کرد
 چون که نیم محسوس دیدار تو
 خانه تو خانه چشم منست

عهده با خلق کنم رو برو
 چون تو شوی یارم از ایشان چه پاک
 صورت غیر از قطره من بشوی
 باز کنم دیده روشن به تو
 بلکه خودی هم ز خودم دور ساز
 مینگرم در همه اطوار تو
 کس نشناسد بخدا نسی خدا
 زخم بچشم زد و نا صورت کرد
 مینگرم بر در و دیوار تو
 زانکه حجاب بر من از آن رو
 نیست

در لغت حضرت رسالت پناه محمدی صلعم

وقتی ازین پیش درین کو مقیم
 بی بدلی بود و چه دیتیم

این چه زمینست که عرش برین
 نخل بنی سرزده زین آب و گل
 رسته ازین باغ بسی گل عجیب
 سرفردی سر فلک آخته
 لال از آن طوطی شکر شکن
 علت غائی همه عالم اوست
 واسطه فیض وجود همه
 ماند همه جا اثر روی او
 تازه بر تخته کتب رقم
 اسی شرف عرش بخیلین تو
 خطبه در آند و ز بنام تو بود
 پیشتر از آمدن زرزگان

رشک بر دبا همه رفت برین
 کش تیره بوده همه جان و دل
 کش بد و حبس یل این غلب
 سایه نخل ملک انداخته
 آند بار و روح قدس در سخن
 سرور اولاد بنی آدم اوست
 رابطه بود و بنود همه
 برد و جهان قیمت یکوی او
 بر خط پیشینه کشیده قلم
 وی که فقر و فادین تو
 که نه زبان بود و نه گفت و شنود
 سکه تو بود بعالم عیان

این همه بر اهل بصیرت عیانست

دولت پیشینه همه سر بر

نوبتی دولت تو تا ابد

هر بنی از ده که دامن نشاند

مجز تو تا با بد چونکه هست

آنکه شرف یافت بیدار تو

مانه تو دیدیم و نه آنکه تو دید

خود بخود از تو بخجالی خویشیم

محنت مجنون و غم کو کهن

ماز تو محم و م و ز آواز تو

تو بهمه لطف و عطا و کرم

مخی از افانه دل لب به بند

گفت بنیاز تو شعر بر آنست

که در دلهوری و سپه آید در

نوبت پیمانه می تو زند

دامن او آتش مجر نشاند

روئی کار تو نیا بد شکست

جان چه بود تا کند ایشار تو

نه دگری هم که بان کس رسید

پیش نظر از تو مشالی کشیم

این ز نظر خواسته آن از سخن

گشته چنین عاشق جانبار تو

چشم رضا چون بنی از ما بهم

کو دل تو باز ز ما ند ز بند

هر دم از آن باغ بری میرسد
 تا که باشی عشره آن بسته شد
 آن ده و دو همچو بروج فلک
 باز از آن غنچه خونین کفن
 کلشن دین یافت از وزیب وزین
 سرزد از و باز نهال عجب
 شد صدف کوهر عالی فرش
 علم که در روی زمین و آفرست
 باز شکفته کلی از باغ او
 بست دهان و گران را بکفت
 صادق و صدیق بصدقش خبر
 باز از آن گلشن عالی تبار

تازه تر از تازه تر می میرسد
 و ده چه عجب بسته کلدسته شد
 نظم جهان داد سما تا سمک
 رسته کلی تازه و تر چون سمن
 گلشن توحید علی حسین
 داد ثمرهای علوم و ادب
 ساخته شهری که علی شد درش
 از دم عیسی نفس با قر است
 داده حبلا دیده مازاغ او
 غنچه شدند آن همه و او شکفت
 ناظر و منظور بحش نظر
 و ده چه رطب بود که آمد تبار

کام ولایت شده شیرین ازو

انگه بسره داز دل اغیاریم

باز دمید از چمن او کلی

خاک خراسان شد از و شکبوی

دم چه زخم از صفت بی ش

خلق محمد کرم مرتض

باز از آن طینت غنبر رشت

برده بتقوی کرد از مابقی

سر زازو باز علی منطری

زنک زد لسی دل هر متقی

او بتفاوت شده آئینه

کنج وفا کان سخن و کرم

بایقه تمکین عجب دین ازو

کاظم غیبت بحسب کریم

کامده روح القدس بللی

خلق با آن بومه در جستجوی

داده پیمبر خبر از شدش

هر دو عیان کرده علی ضا

جلوه کری کرد کلی از بهشت

سهرت از آن یافت بنام تقی

در صف شیران و غاصغیر

کنش کشته از آن رونقی

کو فلک عکس بکعبینه

سایه ده طوبی باغ ارم

زاده و از زبده پیمبری
 باز چو کیم چه کلی زود مید
 گشت او روز دلساکن
 رشته که از حق به نبی بسته شد
 نقطه آخر چو با قول رسید
 مادی دین مندی آخر زمان
 گفت بنی کز پی ظلم و فساد
 قاتل و جال بشیر کین
 هر یک ازین کوهرستی فرو
 هر که بدین سلسله پیوسته شد
 من که در آن روضه ریاضتشم
 گشت آن عطر کفن بس مرا

محسن و احسن حسن عکری
 و چه عجب کاشنی آمد بدید
 پر شد از دامن آخر زمان
 باز بان سلسله پیوسته شد
 کار بدایت بنهایت رسید
 خلق جهان یا مئه از وی امان
 روی زمین پر کند از عدل و داد
 باد مغمی نفس او قرین
 داد و بشب روشنی نیمروز
 روز قیامت ز بلارسته شد
 زان کل و کلزار بیونی خوشم
 خار و خس سر و سمن بس مرا

غالیه ساکت آزان کلک من
ریخت بر اوراق سمن مشک ناب
پیر خرد را چو ازین فحصره
ز آن خبرش فیض ازل رونمود
چون بفتوح دل و جان شد بسب

مشک ترا قناد بر وی سمن
کرد ورقم باعث نظم الکتاب
فهم شد از شیرب و بطاخر
بردل و جانش در راحت کشود
کرد و فتوح الحرمیش لقب

آغاز کتاب در تهنیت و عنایت این شعر محبته اثر

ایکه درین راه قدم مینهی
دست ز دامن غرض باز کش
مال کپان را بکسان بازده
حامل اموال مظالم مشو
گر همه یک جبه بود ما نشان
نقد طبیعت بطبیعت سپار

دان که قدم بر بحر جم مینهی
پای تر و دوزره از کش
راه وصیت بزبان سازده
در ره دین طاعی و ظالم مشو
تا بتویش بصاحب رسان
سالک ره را بود عیت چه کاه

نفس بقویش وصیت نمای
 غم تو بس مرکب رهوار تو
 گر نبری ره بقطار و مهاب
 محل خود پاز کن از دود آه
 زادت تو تقویت که آن از تو زاد
 آینه زین پا چو آری بسی
 آینه پایه از آن چشم پر
 نشود ار کوشش تو بانگ جرس
 چون بحر یافان هم که هست
 که بر سدر خم مغیلان چه پاک
 ور کندت خار چو گلزار تن
 رنجبه شوارستم خار راه

راه را تند زینت نمای
 که بر سپاند بره آزار تو
 قطره اشک آرزو آن در قطار
 تا کندت سایه بگریه راه
 هست بقرآن صفتش خیر باد
 پای تو کرد دهمه جا دیده سیاه
 که نکشود است در آن کو نظر
 بانگ جرس ناله زار تو بس
 تیر زبانی چو مغیلان کجاست
 سینکل هم بود از خار چاک
 غنچه آن خار شود دم زن
 کان کل مشکین شود غده خور

در حسب حال مصنف رسیدن با حرامگاه

سالی ازین پیش ز دیر حسد اب	در دلم افتاد یکی اضطراب
طیر دلم سو حیسم ساز کرد	بال بسم بر زد و پرواز کرد
خضر رهم تخته بدریا فکند	موج زد و رخت بیجا فکند
چونکه رسیدم بزین حجاز	بوسه زدم از سپهر صدق و نیا
شوق حرم در دل من جوش زد	گو کوبه عشق زد و هوش زد
مرغ سحره از پس صداستظار	یافت چو بر جانب کلشن گذار
چون اثر قرب مقصور شود	جا ز به عشق فروخته شود
نکمت کل بر سرش از باد ریخت	خانه هتیش ز بنیا دریخت
بوی کلشن بر شکیب و قرار	نمده په اکفت با فغان زار
شوق کلی برده دلم جان زد	کرده مرا بنمود و محزون مست
زان کل شکین نفسم شکبوست	طایر جان مرغ خوش الحان است

عالم او یک کل صد گونه خار
 من ز بجای روش چرخ پیه
 هر که جدا اندر کوهی حبیب
 بهر خدا مطرب عاشق نواز
 حال غریبی و اسیریم بین
 از پی تشکین دل بی دلان
 نغمه نور و زعرب بازگوی
 مست من بخرن احسنی بلال
 ساز کن آن پرده که عاشق گشت
 یاد کن آن ناله که شبهای تا
 مانده مضرب هنوزش برود
 حاصل از اندوه و غم استیاق

هر طرفی بلبل او صد هزار
 گشته یصحه ای جدایی اسیر
 در همه جا هست شیر غریب
 ساز کن آنک مقام حجاز
 ز آتش دل زنگ زیریم بین
 یکدو سه بیتی ز فرام بخوان
 هم بزبان عسری رازگوی
 عن لدی الحجر حدیث الوصال
 هوش ربا روح فرادگشت
 خیر دم از جان بتمت ای یاد
 کلامه از دیده باز دورود
 وز الم غربت و دردمساق

پای رسیده کرده قدم میزددم
بوسه زان کوی بگویشدم
سوخته از گرمی ره بال و پر
جمله خلائق ز عرب تا عجم
نفره زان جامه دزان میشدند
ریخ سفر بده و تشویش راه
رفته قمرشان همه درین کرد
دست شده کوه و ناخن دراز
ز آتش دل شعله فروز آمدند
پیر خرد گفت در آن مرحله
سنت راه است که در این مقام
اینه خویش جلالتی دهند

و گر حرم بود خودم میشدم
پای چو شد سوده برو میشدم
ساخته با چشم و لب خشک و ز
باویه پیا بهوای حرم
جمله لعن بر یاد و فغان میشدند
تا که رسیدند با جراحگاه
کونه و کر کون شده از گرمی و سرد
سینه پر از آتش و دل در کداز
جمله در آن عرصه فروز آمدند
از ره تسلیم که ای قافل
پاک نمایند یکایک تمام
زنک ز دایند و صفائی دهند

غسل برآرند در آب انجست
کردن غباریست که بر خاطر است
موی سرت جمله علفات دل
یک بیک آنها همه را دور ساز
اول از آرایش تن پاک شو
برپه آن خاک بریز آب رو
جان به نیاز آرو بدن در نماز
بعد نماز از سر صدق و یقین

ناتشو و احرام برپا شدن دست
فی همه آن کرد که بر ظاهر است
کانت با سباب جهان مقصّل
کعبه صفت خانه پر از نور ساز
پس بحسبیم در او خاک شو
نیت غسل آوردن گشت و شو
سجده کن آنکه بره بی نیاز
نیت احرام نما یا نچنین

اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْحَجَّ فَيسِّرْهُ لِي وَتَقَبَّلْهُ مِنِّي

ای شده در جستن حج کرده
و ربودت میل حج و تن

هست درین نیت حج تو فرد
نیت از ایشان گذران بر زبان

اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ فَيَسِّرْهُمَا وَتَقَبَّلْهُمَا مِنِّي

وزنی عمره کشد دل ترا
به که باین لفظ کنی ابتدا

اللّٰهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ التَّمَتُّعَ فَيَسِّرْهُ لِي وَتَقَبَّلْهُ مِنِّي

حج تمتع بود ارکان تو	بلکه در اشهر بود و احرام تو
ای از تمتع شده احرام بند	سازمت از اشهر حج بجزیره مند
عمره شوال بود ابتداش	هشتم ذوالحجه بود استیاش
نیت احرام پی عمره کبیره	لیک در اشهر بودت ناگزیر
حج تو عمره بود آن ابتدا	نیت آن لیک در اشهر نما
هم همین پال بسکام حج	عزم من از پی احرام حج
نیت حجت چو بموسم شود	حج تمتع به تو لازم شود
از پی رمیت چو بود دست رس	دم شودت لازم این طمس
گرفت دست پس دم ترا	روزه بود در عوض آن دم ترا
روزه دوروزه بود بر تو دین	تا که بود حج تو بازیب وزین

پس از آیام حج اول ادا	باعضه ترویج و نحو را
این سه بود وقت شروع حجت	نیست در بعد رجوع حجت

طریق بستن احرام و تلبیه گفتن

چونکه با احرام نمائی قیام	بر تو شو و فعل طبیعت حرام
از پی احرام از او رودا	به بود از سازیش از هم جدا
بر صفت مرده در آ در کفن	جانه احرام پوشان بتن
زندگی از او کی است از همه	میل حج مرد کی است از همه
مردۀ او با کفن پاره به	عاجز و افتاده و بیچاره به
سر و وکل و یاسمن و نسترین	با کفن پاره روند از چمن
روبره آنانکه گراینده اند	نعره لبیک سر اینده اند
تلبیه را ساز به نیت قرین	زانکه حدیثت موافق بدین
تا نخوانی تلبیه محرم نه	کسب کن و واقف عالم نه

تلبیه اینست نکو گوش دار
نعره بی تعب کفن بر آرد

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ
إِنَّا الْحَمْدُ وَالنَّعْمَةُ لَكَ لَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ

نعره بلیک ببانگ بلند	هست بر اهل بصارت پسند
تلبیه بانیت چون گشت یا	دست از افعال طبیعت بد
کر چه موئی کنی از خود جدا	بر تو شود واجب و لازم جدا
ز آنکه تو از خویش نه از زمان	از چه بری دست ببال کسان
مال کپان به که صیانت کنی	جرم کنندت چو خیانت کنی
آنچه در احرام حرامست از آن	دور شو و میل مکن سوی آن
اذن فی الناس ندانست عام	تو بجاوب آمده بین الانام
دعوی خاصی کنی و مستی باز	خاص نباشد همه کس جزایان
بهرین شد دل خاصان و نیم	حالت بلیک ز امت بدیم

حکایت بخودی علی بن الحسین در حال تلبیه گفتن

سر دین روضه صدق و صفا	تازه نهال چمن اصطف
قرت عینین بنی دوی	میوه بستان بوی و علی
داد جالش دل و دین زیب ترین	کعبه آمل علی حسین
در ره چ قافله سالار بود	چون که میقات فادش درو
رفت در احرام چ ماه تمام	رہبر از و قافله مصر و شام
کشته رفیقان همه لبتیک کو	اوشده در بحر تحیه فرو
غنچه اش از باد کسان و انشد	از جبت تلبیه کو یان شد
لرزه بشماد فادش چید	زرد شدش لاله و زکس سفید
جد مطراش در آید بم	شاخ گلش کشت ز اندیشه خم
خلق در آن فکر که این حال چیست	شد مستکلم چو زمانی گریست
گفت که لبتیک بجای خودت	لبیک مرا گریه ز بیم ر دست

خوف ردم هست ورجائی قبل

چونکه به بلیک زبان برگشود

ناله اش افکند بروی زمین

گرفتند از ناله بنجاک او چه باک

آنکه سپهرش بود احرامگاه

تا که با تمام شد متمدی

آنکه کریم ابن کر میت اوست

سلسله شان سلسله من فیهب

هر که بان سلسله پیوسته شد

آن که بود آل رسول امین

مانده دین خوف ورجایم ملول

بخودی صعب بدور و نمود

کرد زمین را فلک چارمین

نورفتد نیز ز گردون بنجاک

جائده احسان کند کرد راه

ز نشاند آن رخش و آن بخوده

سوخته اش سمیت اوست

هر یک ازیشان عجب مرعجب

ازستم حادثه وارسته شد

وقت عبادت بود احوالش این

رسیدن موسم حج

معتکف او تو ز روی شرف

ای شده ات کوی وفا معتکف

باد ترا مرده که موسم رسید
 هفتم ذوالحجه شد ای ساربان
 راه حدی را بزبان سازده
 محلت ایام قتل نماند
 سیر و از حد الم انتظار
 منتظرند هل نظر سال و ماه
 خطبه او اگر دخطیب عظام
 و نشن مینمایم برپای شد
 ناقه سر اسیمه شد و شوقناک
 جمله دین ره شده بی پا و سر
 این چه کیا بود که در خم فکند
 کرده خلایق ز سپهر استقام

از شب غم صبح سعادت دید
 ناقه برقص آور و حدی بر زبان
 ناقه برقص آور و پروازده
 فرصت هنگام تغافل نماند
 قطره از پای دیدار یار
 واله و حیران ز پی کیت گاه
 زلزله افکند به بیت الحرام
 پای ستونهایم از جای شد
 مرده بر آورده بر از جیب خاک
 کشته چو مجنون و مجنون بر
 شور عجب در دل مردم فکند
 نیت احرام به بیت الحرام

توشده محرم چ قبل این

آده از راه وفا ماه و سال

خوش دوسته روزی بساورد

وقت شد اکنون که به وقت روی

جمله حریفان چو این بزمگاه

روی براه از همه سوا نکرده

هوج لیلیت مکر در میان

دشت ز مجنون پر لیلی بجی

مانده احرام ثوابت چنین

محرم حرمت بحریم وصال

نخل سعادت بسره آورد

وفق اسپه ار معانی شوی

روی نهادند هر سورا

هوجی آراسته با صد شکوه

کاین همه مردم شده مجنون آن

جمله شده واله مثال وی

در تعریف حرم محترم

شعله زد از دور چراغ حرم

آتش موسی زد لم برفروخت

من بهمان نور شدم سوی طور

همچو گل سپرخ ز باغ ارم

شعله زد و خرمن بستی بوخت

چونکه رسیدم بجوای نور

بس که نهابت بدلم رو نمود
 بر صفت مرغ بصر دخت
 زنده ز منم آمد بکوشش
 سیل سرشک از مژه اشکبار
 در بدم روح بر پرواز شد
 دید پری رو حسنم در قیام
 شکل قدش را که بود شمع نور
 شد متحرک ز شمش نقاب
 برقع مشکین ز رخس برکت
 مرد جالش چو مرار و نمود
 چشم کشادم بکل روی او
 خال سیاهش که بود مخناب

چشم نیارستم از اول کشود
 بال و پراز گرمی ره خسته
 تازه شد از شوق و عین و هو
 سر زد و جیون شد از آنم کنار
 دیده ام از شوق رخس باشد
 کرده به پیرهنی مشک فام
 سایه نشین سدره و طوبی وجود
 گشت منور ز رخس آفتاب
 یافت فروغ گل و غبر سرشت
 روی نمودم برین سجود
 قوت دل یافتم از بوی او
 مرد مک دیده از نور یاب

سر به کش چشم غزالان چمن
 نقطه نه دایره آسمان
 کر بخت جامه سیاه آمده
 کوش آمد ز ازل مشکمای
 آمده با خلعت عنبر سرشت
 تازه کلی بسته ز باغ خلیل
 گشتش آفاق گرفته فرو
 کشته ملقب بمرکوبی دوست
 یافته انوار الهی برو
 یافته رضوان بطوافش حضور
 طوق نیکردن جان موی او
 پاینده طوبی و باغ ارم

داده سیاهش کواهی برین
 نقطه صفت هست سیاهش ازین
 نوره طلعت ماه آمده
 در ظلمات آب خضر کرده جای
 غنچه مشکین ز ریاض هشت
 روشن از چشم و چراغ خلیل
 عرصه عالم شد از مشکبو
 پر شده سر تا بسر از بوی دوست
 فیض ازل نه تنهاهی درو
 خاکد رشن رفته بکسوی حور
 نوره چشم حجابان روی او
 خلوتی پرده سپه ای قدم

برده نفل کرش عرش راه
 کرشرف مهر و مافسانه اند
 قصر فلک مشعل افروز از و
 وضع قنایل وی از هر طرف
 خیل کبوتر بهوا بر بر سر
 بر در باش ز کمال و داد
 ز آتش شمع رخ جان پرورش
 نیست دمی ز آتش مهرش بی
 در صفت طول قد بهمنار
 پایه ز اوج فلکش مرتفع
 سایه اش از غایت اعلا می چرخ
 آمده از سدره بوقت نماز

مشعل دار حرش مهر و ماه
 حلقه بکوش در این خانه اند
 کون و مکان بر همه چون روز از و
 اختر جان راشده بیت الشرف
 در طیران چون ملکش کرد مهر
 طوف کمان بر صفت کرد باد
 سوخته پروانه صفت بر سرش
 رنگ رخسار زان شده خاکسرای
 طعنه زده بر فلک ز زینکار
 باشجه سدره شده مجتمع
 غاشیه افکنده ببالای چرخ
 روح قدس بر سر او نغم ساز

بر زده از رفعت عالی فرش
ز فرش از غایت صافی لطیف
گشته نمایان ز کمال سپهر
چهر مقامات رباعی در آن
هر طرفش منزل عالی فری
جملگی از سیم و زر آراسته
عقل کس را بکمال سخن
ای دل اگر بجز زبان آوری
صورت هر موسی زبانی شود
در صفت این جسم ذوالجلال
نیت مجال این که ز اوصاف آن
هست چو توصیف مجالش مجال

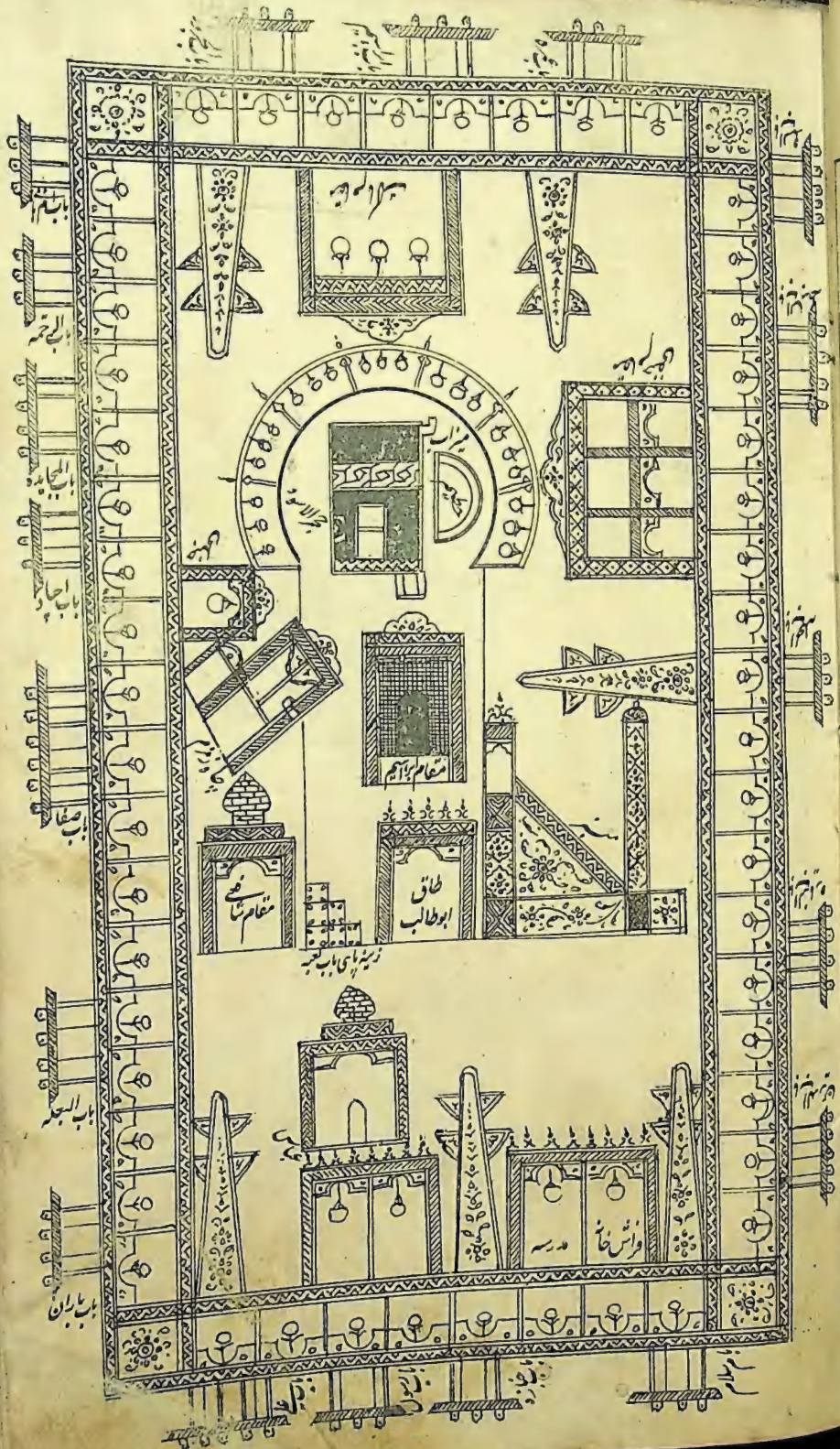
مرغ سحر نغمه سر بر درش
منبر بارفت بیت شریف
بر صفت کوثر طوبی و حور
بر سپهر مرقوم شده سایبان
گشته عیان خوبه از دگر
خوبه از یکدگر آراسته
در صفتش نیت مجال سخن
بر تفت از روی سخن پروری
در صد و شرح و بیانی شود
نختمه گذاری بودش ماه و سال
یکسر مو شرح نمودن توان
به که درین قصه شوم کنک لال

لیک ز کفّار و شعار سلف
 در صفت این صنم عور زاد
 کز اثر طبع لطیف قوی
 عارف جامی که ز جام است
 نشاء می در سرش آورده جوش
 روح برقص و بزبان در سرود
 چشم ترا فلکند بهسوی سخن
 گشته در آن پرده سرائع ساز
 آمده کویا بزبان مقال
 از پی تعریف حرم آه آه
 رو بکرم نه که درین خوش حرم
 صحن حرم روضه خلد برین

بلکه ز اسپه ارکبار سلف
 یکدو سه بتی ز غیر زیست یاد
 یافته در ملک سخن خسروی
 آمده از نیکده عشق مست
 آمده زان نشاء دلش در خروش
 خون دل از دیده روان رود
 پرده بر افکند ز روی سخن
 بسته نواهی بمقام حجاز
 داد سخن داد بجه حلال
 کرده ادائی که فوادی فدا
 هست سیه پوش نگاری مقیم
 روی بجان صحن مربع نشین

قبله خوان عرب روی او
 باو چو در دامنش آویخته
 تا شکی شیشه ناموس و ننگ
 باز شکن طره شبرنگ او
 سنگ سپاهش که از آن گوشت
 چون تو از آن سنگ شوی بپسین
 اسیل از الطاف عمیم آله
 چشم کشا صبح آلهی بین
 خانه پر از نور و حرم پر صفا
 آمده این خانه در آفاق طاق
 خانه حکیم که یکی کوه نور
 دیده جان نوره از روی او

سجده شو خان عجم سوی او
 غالیه در حجب جهان ریخته
 کرده نهان در تیره دامانک
 دیده جان سره کش از رنگ او
 دست تمنای یمن اللهم
 بوسه زن دست که باشی بین
 یافته در حرم قرب راه
 حسن ازل به تناهی بین
 هر یک از آن رنگ چو کوه وفا
 کرد بگردش همه طاق و رواق
 پایه آن پرده عفو غفور
 طوف نما کرد سپه کوی او



کشتم از آن واله و حیران هست
 لغره زنان رو بمطاف آدم
 کشت مشاهد کرم بیدش
 چرخ زنان طوف کنان چرخو
 تا کم اندیشه کریبان گرفت
 حیرت بسیار مرار و نمود
 کاین چه اساس است بعد غرور باز
 نکته درین گردش پرکار حیت
 حیت که با با هم به بیکانگی
 سعی بود از چه و قربان حیت
 عقل که مانده پس دیوار دین
 دل که بر و تافت نور بنی

خانه بستیم شد از پامی بست
 سیننه کنان بجز طواف آدم
 بوسه زدیم بر حبه الاسودش
 من شده پروانه و او شمع نور
 عقل سر اسیمه شد اندر شکفت
 بولعجیبیهای خیالم ر بود
 کلامه مد فلکش ز اهل راز
 باعث این گرمی بازار حیت
 یافت زو منصب پروانگی
 رمی حجار و تن عریان ز حیت
 کی شود آگاه ز اسپه اردین
 نیست ز اسرار خدا احسنی

آنچه دل از غم غیبی شفت	یک بیک آنها بزبان باز گفت
طوطی نطق من از آن تیره شد	از پی اسه ارشگر ریز شد
طبع که در نظم کمره سنج بود	نقب زن ساحت این کنج بود
این کمره ی چند که بودند بکر	سفت بدسازی الماس فکر

در رتیب این بنای عالی که از عرش متعالی است

حرف شناسان خط شوق و بیم	راز گشایان کلام تدیم
نگته گذاران منہ و اصول	سپه داران حدیث رسول
هر یک از ایشان زده رانی دگر	بسته درین پرده نوانی دگر
رشته اکبریش و اگر اندکیست	چون بر رشته رسیدی یکیت
طایفه کرنگخان آکنند	عقد گشایان کلام اللہ بند
چون کمر بجز یقین سفته اند	در کمره کعبه چنین گفته اند
بیت خنجرین که بنا کرده اند	کعبه بود و گزنی ما کرده اند

پیشتر از خلق زمین چون حباب

گردوی از هر طرف آگاهیان

سال چو بگذشت هزاران برین

مکه بر آن سطح زمین خلق گشت

داشت همین مکه تمکین بر آب

از نیک آن یافت زمین انبساط

فرش زمین چو نیکو شد انداخته

گشت مکان حرم کبریا

وز پی تمکین زمین ذوالجلال

کوه نخستین که بروی زمین

بود منسی جبل بوقیس

اصل بنا چو نیکو شد اول بر آب

بود اساس پس تمکن بر آب

طوف کنان بر صفت هاسیان

مبسط از پایۀ او شد زمین

بود و در حمله عدم کوه و دشت

پسح اثر فی زجهان خراب

منزل عشرت شد و بزم نشاط

کار فلک گشت از وساخته

کرد خدایش لقب ام القری

کرد و بصره سو تمکن جبال

یافت تمکن چو بنجامین

ارفع و اعلی جبل بوقیس

چون نشو و جمعه بنا با خراب

نقش بر آست بر اسر حجان
 گشت چو بر آب زمین را مکن
 طیشش از روح روان خستند
 در همه مخلصی ماه و سال
 عاقبت از خلد برین دور ماند
 بدستلی وی آمد نه ود
 یافت بر آن غرضه تکلیف که آن
 کرد وی از غایت شوق دنیا
 چونکه بهشت از بهو پس دل بهشت
 ریخت اندک چنین شد پاک
 بود از آن خاک تن نکیش
 کی رود القصه درین آب گل

خواه زمین کوی و خواه آسمان
 آدم خاکی بهر شدند از آن
 سایر کلزار جهان ساختند
 بودند کراحد ذوالجلال
 غمخیزده واله و هجور ماند
 کنبند یا قوت رخسرخ کبود
 کعبه مار بود اکنون مکان
 طوف کنان کشتی و گرد می نما
 باز بهو پس کرد بقصر بهشت
 خاک رسانید در آخر بنجاک
 کرد بهو پاک ز غم نکیش
 خبر بوطن محنت غربت زدول

شسته چو کردید ز طوفان جهان

چونکه فرساینده بمیدان خلیل

خو شده مشغول بکار سب

شیره جان آب گلش از دست

داد سماعیل ندو کاریش

کعبه پندار کر آب و گلست

آازه کلی رسته بباغ جهان

دیو نیاید کل این مرغزار

بار شد آن خانه سومی آسمان

خانه بن کرد بامر طلیل

دست بکار و زبان رتن

کار دست این نه که کار گلست

کرد خداوند جهان یاریش

در تن آفاق بجای دست

روشن از چشم و چراغ جهان

آازه شود باز بھر نو هبار

در رعایت حرمت این بیت معظم کردن

ای که درین خاک قدم نهی

اول از آلاش تن پاک شو

پا باد بپر این خاک نه

پا بر کوی حسرم مینهی

پس بحسرم دراو خاک شو

هر که درو میت ادب خاک به

دولت اگر خواهی ازین در دولت
 پرده این در که ز او تار جانت
 مان بگری زود و دین پرده دست
 تا نذر پرده تو پرده دار
 بس که رخ زرد بر آن سود شده
 قامت کرد و ن شده زان حلقه ست
 دست برین حلقه مبر پهری
 محرم سلیمان که جهان در گرفت
 کردن جان همه در طوق آن
 محو کن دایره نه فلک
 دست برین حلقه زند جبرئیل
 حلقه برین در چه زنی بچجاب

نیست جبراین در دولت سراسر
 غایب اش نه طبق آسمانست
 پرده دری در پس این پرده دست
 دست بخرمت بر این پرده دار
 از زرخ زار زار اندوده شده
 تا بود از حلقه آن در نشان
 کاین بود حلقه انکشتی
 سکه اش از حلقه این در گرفت
 جیب قمر شق شده از شوق آن
 رخنه که حلقه ذکر ملک
 تا شنو دبانک زرب حلیل
 هر که نه محرم ندهندش جواب

بار خدا یا مکن از خود ردم

و در کنم از در هسل ریا

کوشش دلم پر خیر خویش کن

محرمی ده جسمم خودم

بار دهم در حرم کبریا

تاج سپهرم خاک در خویش کن

در تکمیل این خانه طلیل با حترام و اجابت ندای خلیل

خانه چو شد راست بسکی در

داد ندانی حبس بوقمیس

گفت که آن خانه چو جبریل بر

بازستانید و دیت زمن

دوره بیضاست در اصل خوش

قول رسول است گزین بشیر

پر تو دلبا چو برویش قفا

کوهر پاکیزه غنبرشت

به نشان خواست زرنگی در

کرفتن آن نعره شنیدی ایس

سنگی ازین خانه و دیت سپر

باز نهیدش بحد خوشتن

آنکه تو خوانی حجر الاسودش

بود در خنده چو قرص قر

یافت زو طهای سیه این سوا

کامده باروح قدس انبشت

بروی ازین گونه اثرها رسید
 این کلمه از جمله کلمات جد است
 هر که بر آن دست نهاد از پستی
 کار چو بر وجه صواب آیدش
 خانه دل چون بنود ز آب گل
 هر که در اصحاب و در ارجام بود
 هر شنونده بستانندگی
 خلق از آن روز قدم سوده اند
 آنکه بره کم شده و بیکس است
 مانند بر آن وضع بجهت قیوش
 شش کر از آن مانند کج از برون
 ماکه ز شش سوی باد روینند

مآچه اثرها بدل ما رسید
 گفت همی به که عین خداست
 دست نخواست بدست خدا
 اذن فی الناس خطاب آیدش
 داد اذان تا شود کوشش
 زمزمه صیت اذانش شود
 ساخته سر را قدم از بندگی
 روز و شب از سیر نیاسوده اند
 بانگ غلیش جرس ره بست
 تازه شدش وضع بجهت قیوش
 هفت فلک گشت از آن بنهون
 هر چه نه زان روست بیکسوینند

چونکه ولیعهد شد این زیریر

ساخت احادیث بنی راولیل

باز چو تجاج در آید بجیش

گرچه زوه دست بر او اجنبی

رنجسته و ساخته چند بار

کرد در امثال و در اقوال بر

خانه بنا کرد بوضع خلیس

قاعده بنهاد بجای فرش

عاد و کما کان معبد البنی

کیست که آگه شود از پیر کار

در بیان اظهار پیر که بیرون از حد و بیانت

کیست قلم تا بزبان آوری

او بهر افتاده و ره سنگلاخ

گرچه خضر در ظلماتش رست

زمره اش گرچه علم برشید

مشکل اگر آید از و این جدا

داده قلم بر پیر این کار خط

شرح دهد شهید پیغمبر

چون ز رهش سر نشود شاخ شاخ

کی چو خضر ز آب حیات آگست

لال شد اینجا و دم اندر کشید

گرچه کنی بند ز بندش جدا

تا که در دم ز ند زین منط

۴۲
نماید که زبان از تلم این حال دید
آن دو هم آواز که سازنده اند
نغمه این صوت زبان نشان ببت
به که زخم بر ورق دل رسم
منطق طبعی و کلام بکار
عاشق و معشوق اگر بکنند
یار بیک چشم زدن تیر کار
هر مژه اوست زبانی در
لفظ کثیف است معانی لطیف
چون نبرد پی بحقیقت زبان
از حقیقت بجاری خوشیم

سر بدرون برد و بکنج خنید
هر دوزیک پرده نوازنده اند
مشکل این بربط ایشان شکست
بی مدد دوده و سعی تلم
تاخورد زخم زبان تیر بار
راه دو صد پله سخن طی کند
گوید اگر زانکه رسد پیش یار
میدهدش شرح و بیانی در
کی شود اظهار لطیف از کثیف
کرده قناعت بجاری از ان
بر ورق دل رقمی میکشیم

در بیان سپه این بنا و آنکه خلیفه المیت

کعبه نباشت که روی نیاید
 سجده که آن باشد و سجود حق
 نایب حق آمد و ظل خدا
 سایه صفت رنگ یاهی درو
 طاعت آن نیست بغیر از شهو
 فی بحبت روی وی و فی باین
 او چو ملائک بخدمت مشغول
 در حرم کعبه و اطراف او
 گر همه خاریست بجای شیشه
 کس نتواند که زند کل برو
 کعبه که در همه دلهاره است
 منشأ روح او بدن در دست

سوی وی آرند و بدن در نما
 معبده آن باشد و معبود حق
 سایه نیابند ز صاحب جدا
 تافته انوار آلهی درو
 فارغ از ارکان رکوع و سجود
 قبله او در همه آفاق عین
 بی حبت و واسطه آب و گل
 هر که کند جای چه بد چه نکو
 کی خور و آنجا غم تیره و تیره
 کر و و این خار بدین پافرو
 جز وی را جزا اش همین الله است
 منبع زهرم کجبان این کل است

آب حیات و دهر زندگی	پاک کند نقش زهر کندی
جمع درو این همه حالات دل	حاصل از وصل کالات دل
همچو دل خلق که در هیچ حال	نیست مفارق رضیت خیال
نیست در آن انجمن آن شمع نور	کی نفس از گردش پروانه دور
تا خلافت علم افزاخته	کار دو عالم شد از وساخته
هر که رسیده بوجد از عدم	در ره او ساخته از سر قدم
یچ نبی هیچ ولی هم نبود	کونه بدین در رخ مهیست سو

در بیان طواف کردن

ایک درین کوی قدم مینمی	روی توجّه بحکم مینمی
پای ز اول سبز خویش نه	خویش را کن قدمی پیش نه
چونکه نبی بر سپهر کام کام	یابی از آن سیه بکام کام
پای باندازه برین کوی نه	پای اگر سوده شود روی نه

رومی نهد عاشق حسن مجاز

پای زپه کرده بسویش رود

تا که بفيض نظر او رسد

گر نشو و ناظره دیدار او

این در معشوق حقیقت مان

شرطه ایست که بیشت و شو

غسل کن آنگاه بسویش کرای

آنچه نه پاکست از آن پاک شو

طرف ردا دور کن از دوش را

نیست بجز این روش اصطلاح

جرات و اظهار تجلذ نکوست

پیش رود کعبه گذار از یسار

بر در معشوق بچسبیدن نیاز

آینه سان روی برویش رود

ظل ظلیلی سبر او رسد

روی نهد بر در و دیوار او

ماننی پای خسارت در آن

روی توجه تنهی سوسیه او

پای نه واز در کن بر پسته

بر در او بادل صد چاک شو

کاین دور مل بر د بختی روا

جلوه نما بر صفت بر شجاع

خاصه شعلی که بود بجز دوست

جانب دل را سوی دلدار داد

از پی تقبیل حجر پیش رو

با دل خاشع جگر ریش رو

یکدو قدم سوی یسار از حجر

جانب یوار حسرم کن نظر

طوف وی از بهر خدا و ان یقین

نیشش آور بزبان اینچنین

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُطُوْفُ الْقُدُوْمَ بِهَذَا لَبِیْثٌ سَبْعًا کَامِلًا لِلّٰهِ تَعَالٰی

از پی نیت سه کرت طوف

در تکیه و دو شوره نجد کراف

زانکه بدینسان رمل واضطیاع

فصل نبی بوده حج و دواع

این سه بود جرات و فوجندگی

چار در کراحت و افکندگی

هر که ازین دور زر و نبطه

تا بنج و وریت ز سپنج در

زانکه بود هر سه و سیر و قمر

در تکیه از آن چار در کبر بشیر

خواندن ادعیه ماثوره را

بر که بجه دور نمائی ادا

بار و کر از پس نیت گذر

از پی تقبیل بسوی حجر

باز چو گشتی بحجر رو بر رویه

دست بر آور بزبان این بگوی

بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ

دست رس ارهست آن بود	وز سر خلاص بر آن دست نه
کثرت خلق ار بود و از وحام	کت بنو و جای پی استلام
باش با نخت اشارت نما	سوی وی و این بزبان کن ادا

اللَّهُمَّ إِنَّمَا نَايِكَ وَتَصَدُّقًا بِكَ يَا كَيْفَكَ وَوَفَاءً بِعَهْدِكَ
وَاتِّبَاعًا بِسُنَّةِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَالْآلِ وَسَلَّمَ

چون بدر کعبه نمائی گذر	سوی مقام حسن از آنجا نظر
باش در آن حال روان و مصفا	وز سر اخلاص بخوان بخلاف

اللَّهُمَّ هَذَا الْبَيْتُ بَيْتُكَ وَالْحَرَمُ حَرَمُكَ وَالْأَمْنُ أَمْنُكَ وَهَذَا
الْمَقَامُ عَائِدَتُكَ مِنَ النَّارِ اللَّهُمَّ بَيْتُكَ الْعَظِيمُ وَوَجْهَكَ الْكَرِيمُ وَأَنْتَ
أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ اْعِزَّنِي مِنَ النَّارِ وَمِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَحَرِّمْ حَجِّي وَدَعْنِي عَلَى
النَّارِ وَأَمْنِي مِنَ هَوَالِ الْقِيَامَةِ وَكَفِّنِي مُؤْنَةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

وزیری بسیح و ثنا این نجوان

شوبوی رکن عراقی روان

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الشَّرِّ وَالشَّكِّ وَالشَّفَاقِ وَالْفَقْرِ
وَسُوءِ الْخُلُقِ وَسُوءِ الْمَنْظَرِ فِي أَهْلِ الْوُلُودِ

با دل خاشع بگر غرق خون

چون کذر آری خطیم از برون

ناظر نیز اب شو این کوی

جانب دیوار حرم آروی

اللَّهُمَّ أَطْلُبْنِي تَحْتَ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّكَ اللَّهُمَّ اسْقِنِي
مِنْكَ أَسْ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شَرْبَهُ اطِّهَارٍ بِرَبِّهَا أَبَدٍ

از سر تعظیم نجوان این کلام

چون که ره آری بسوی رکن شام

اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ حُجَّامٍ مِمَّنْ وَسِعْتَ الْكُفْرَ وَتَجَاوَزَهُ لَنْ تَبُورَا بِأَعْيُنِنَا
غَفُورٌ غَفُورٌ أَرْحَمَ وَتَجَاوَزَ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الْكَرِيمُ

جانب رکنی که میانیست نام

چون زره طوف نمایی قیام

پس تونیز از رخ او بوسه چین

بوسه بر آن داود رسولین

ورنه بتعظیم بر آن دست نه

در خبر است از کبرای سلف

بست توکل ملکی بردوام

خواست ارونیا کردین بود

به که در آن حال نمائی ادا

بوسه زدن از تو بر آن دست

این که در آن رکن ز راه شرف

کرده پی گفتن آمین قیام

از بود دعا و ز ملک آمین بود

در طلب دنی و دین این دعا

وَقِنَا رَبَّنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الضُّعْفِ وَالفَقْرِ وَعَذَابِ النَّارِ وَ مِنَ

فِتْنَةِ الْمَحْيَاوَالْمَمَاتِ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ خِزْيِ الدُّنْيَاوَالْآخِرَةِ

چون که گفت باز بسوی حجر

در طلب مغفرت کن قیام

احسنه این دوره اول که

وزره اخلاص بخوان این کلام

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِّیْ بِرَحْمَتِكَ وَاَعُوْذُ بِرَبِّ هَذَا الْحَجْرِ مِنَ الدِّیْنِ الْفَقْرِ

کشتی دور ز طوفت تمام

پس ز پی دوره ثانی حرام

چون سبزه نقطه رسیدی کر
 ورنه بود بوی ترادست
 خیزدین دایره در کارباش
 پس بهین شیوه ز راه وقار
 در پله اول رطل واضطباع
 هفت خط دایره چون نقش است
 پس بمیان جبهه و در خرام
 مله نرم از شوق در آغوش گیر
 آتش پروانه ز دل بر سر روز
 عادت پروانه ندانی کر
 دست بتعظیم بر آن پرده زن
 چشم و دل و سینه بر آن پرده سیاه

بار در گریه بوسه بزنی بر جبهه
 بوسه تو از پهلوی دست تو بس
 گرد بهین نقطه چو پر کارباش
 طوف نما کرد حرم هفت بار
 باشد و در چار در زان دروازه
 روی بر گزیده و کشتای دست
 مله نرم آمد بقلب آن مقام
 زنده بجانان شو و از جان بمیر
 خویش بر آن شمع زن و خویش سوز
 چرخ زنداؤل و سوزد کرد
 نکتیه نما بر گرم ذوالمنن
 نور دل و دیده از آن درخشان

دیده گریان دل در دناک

دست در آویز در ستار او

در برش آور ز ره اشتیاق

دیده بیدار حبیب آر امید

این شرف از محض عنایات است

خواهش از خواه که خواهند

بلکه خواهش مطلب کاهشت

چیت ترا بهتر ازین آرزو

زانکه برخ کردی ازین خاک در

در ته پهلو بدرش یک شیخ

بس بود اینت شرف روزگار

منزل تو کشته مقام خلیل

سینه بریان و سحر چاک چاک

اشک فرو ریز بدیوار او

حجبه الوصل بروح الفراق

صبح وصال از شب هجران مید

کت شده حاصل ز حمایت است

یابی از همه چه تو آرنده

خواهش از وجوی و بهان کاهشت

کت شده خاک ره او آب و

به که بود تاج مرصع به

به بود از بستر سنجاب و نخ

کز اثر مرحمت کرد کار

جای تو آرا مکّه حبس نیل

ضامن غفو تو حرم آله
 هادی ره نیت بخلف دوست
 لطف ازل کرنشدی رینما
 خواہش او کند یاریت
 کر طلبی نیت ز لیلی بجی
 شاید این نختہ بی قیل و قال
 کا مدہ نور دل از وظایم
 فیض حضورش بدلم ریختہ
 ایدل اگر ہوش بجای آوری
 ناظم این نکتہ بگویم کہ کیست
 آنکہ از و آمدہ باغ سخن
 بلکہ شکفتہ چش باغ باغ

جرم تو را شد کرمش غزوا
 آمدنت را طلب از نزد دوست
 راہ باین خانہ کہ دادی ترا
 بھرہ نباشد ز طلبکاریت
 قیس چہ سو دار کند آفاق طی
 ہست مقالی بدلم ز اہل حال
 روشن از آیینہ خاطر م
 بلکہ چو جان در تنم آویختہ
 بر سخنم شمع رضای آوری
 حاصل از گفتن این نکتہ حکیت
 از کل نورستہ چمن در چمن
 باغ ارم را دل از و داغ داغ

جامی از ارباب زمرن اکل
 طوطی طبعش که شکر خاشده
 آمده ارباب یقین در سخن
 پور متوق که بتوفیق حق
 بادیه کعبه بسی میرید
 روزی از آنجا که دلی دشت تنک
 گفت خدایا پس هر محنتی
 راه ج و غمره بسی ز قدام
 دل بوفای تو کرو بودم
 زین سفرم منیت بکف حاصلی
 هیچ ندانم که مرا حال چیست
 شب چو درین درو فروشد بنجوا

بلکه بر اصحاب سخن فضل
 بلبل نطقش سخن آراشته
 کرده در آغاز این سپهر سخن
 برده ز هر پیر متوق سبق
 زحمت آن راه بسی می کشد
 زو بد رکعبه سر خود بکنک
 سوی من منکن نظر رحمتی
 بهر توفی بجه کسی ز قلام
 بی سرو پا در تنک و دو بودم
 فی سره وقتی نه ببا مان لی
 بخت مرا پایۀ اقبال چیست
 اندیش از حضرت چو خطا

کامی بر هم پای ز سپه ساخته	بر همه زین پایه سپهر افراخته
کر نه ترا خواستی کی چنین	داد میت ره سوی این سزین
حاصلت این بس که ترا خواستم	باطنت از شوق خود آراستم
ره بسوی خانه خود دادمت	بر در هر کس نفرستادمت
هر که نه ایل بسوی وی شود	سوی خودش راه نمائی شود
یارب از آنجا که گرم آن شست	چشم همه بر در احسان شست
جامی اگر چپ نه صاحبست	از تو بانیست چنین صلیست

در بیان نماز طواف

کار تو چون کشت ازینجا تمام	روی نه از خانه بجای مقام
بگرینود جای ز هر سل نیاز	جانب حجر آبی و در آرد نماز
کر نه تحقیق طواف و صلات	هر دو و هجتم سیر کند در جهات
طایف این خانه نباشد بهر ش	بل چو ملک طوف کند حول عرش

لیک مصفی ز قفو دو قیام

این دهد از عالم سفلی نشان

باز در آن کوشش که شاید کرد

هر که در این اکتفا او کرد را

نیت احرام پی عمره کرد

در حرم کعبه چون بنهاد کام

شد بقدرش چو توشیح لزوم

و بر بقران نیت احرام بست

طوف که سعیش ز پی آن بود

نافله و طوف و و ذیاع و قدوم

مینست در آنها رمل و اضطباع

لیک طوافی که در اول نمود

سیر کند عالم سفلی تمام

و آن خبر آورد و در رفعت آید

بوسه توانی که ز فی بر حبه

آمد و شد محرم احرامگاه

یا بتمتع و کرازی حج و

یافت بر و طوف قدم التزم

طوف نخستین بودش از قدم

طوف نخستین و سی از عمره است

در حج و عمره است که ارکان بود

نامه شان سی ز اهل علوم

هست ازین هر سه ز شان انقطاع

نیت احرامش اگر عمره بود

<p>بود طوافش ز قدوم عتبار طوف دوم را ز زلزله اضطباع</p>	<p>طوف دکر کاورد از عمره دا نیت چو ز اول بودش انقطاع</p>
<p>طریق سعی نمودن صفا و مروه</p>	
<p>یافتی از مرتبه طوف کام روی نه از خانه بیاب صفا طاق صفا رشک و افاق فلک روی بصلح حبه الاسودش کوه صفا برده بر افلاک سپه بهستی کی خانه در ان شبیم خاک درش قبله هسل نظر زعم عدو از ره دین با بلال بهر اذان کرده زبان آوری</p>	<p>زودی سعی بسی خرام رو بصفا بر در جانش برآ بر سپه آن صف ز خیل ملک پشت بکوه از کرم سرودش رفت و مطلع شمس و قمر گشته در افاق بخضران علم گشته در آن خانه پیمان عمر رفته بر آن کوه قرین با بلال بر سر آن سنگ چو کبک دری</p>

چون مدت جانب کعبه گاه
 ادعیه کان کشته مقرر بخوان
 زود فرو دآی مسعی کر لب
 هست ترا پای می جانورد
 در تک و پو باش که آنجا بتک
 هیچ بنی هیچ ولیتی نبود
 بر اثر پای کسی پایش نه
 نقش کف پای تو بر آن زمین
 وادی سحر است که ریک از سر
 صورت میلین وی اندر صفات
 یک طرفش مروه و یکسو صفا
 جلوه عالم همه در آن مقام

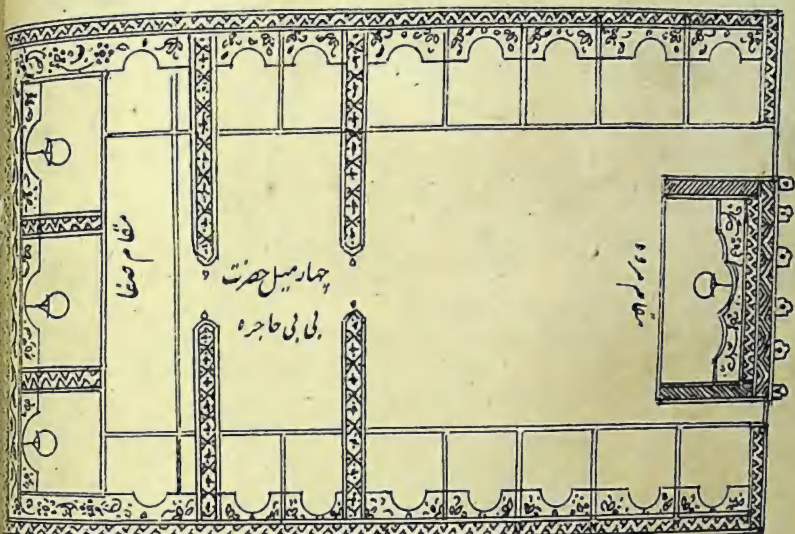
رفعت دارین از آنجا بخواه
 رومی سومی قبله بطلی پان
 بی سرو بی پای بودی در آ
 کی رسد پای ملایک بگرد
 یافته اند آنچه نیابد ملک
 کوفتدم سحر در آنجا سواد
 کز قدمش عرش کز قه می
 روضه فرد و پس شود بعد ازین
 کشته در آن سرمه اهل سلف
 قامت خضر و لب آب حیات
 ساعی آن نیست جز اهل وفا
 در تک و پویند سحر تمام

پر ملک بسکه شیده بحجم
 رو بسوی مروه سعی تمام
 مروه که آمد فلک نیکون
 ساحتش افزون ز فضای سپهر
 همی چو تو که ماه بر آید ز کوه
 از پس از کار بچیدن خشوع
 رجعت این برج سعادت ده است
 هفت کرت آمد و شد لابد است
 سه بصفا چار بر و ه خرام

نیست در آن کوه مجال قدم
 جلوه کری کن چو نه نو دام
 بر لب طاقش مدحی سزگون
 روی بنجاک در او ماه و مهر
 بشکند القصه فلک را شکوه
 باز چو کوکب بصفا کن رجوع
 لا جرم از رجعت کوکب بهجت
 کار حبهان جمله ز آمد شد
 زانکه شود سعی بهفتم تمام

در زبان سزایی و صفا

که می آید ان الصفا



دارالخزرات

سوخشہ دل بہر حکر گوشہ شد

آمد و شد کرد ز روی تفتاب

از پی او رفت قدم بر قدم

بر اثر او قدم مصطفیٰ

کر قدمش رفته مسیحا بگرد

ہر چہ بود از پی این پیچان

ہاجر ازین پیش کہ بی توشہ شد

زین پہ و آن سپی کیقطرہ آب

ہر کہ در آمد بوجہ از عدم

چون قدمش در رہ صدق و سبت

زن نتوان گفت در آن شیر مرد

نیت احرام بعبیہ از قرآن

تاشوی از جمله موافق حلال	رج سرت خلق کن ای بمثال
بنی ازین قید برون پایی خویش	لیک کر از هستی آلاخی خویش
کوی ز میدان سعادت بری	رو بسوی کنج عبادت بری
به که ز احرام نیائی برون	سعی چو شد بر تو پلم کنون
به که درین معبد که چستی کنی	موسم محنت چه پستی کنی

تغریف سحر مکه

حسبها الله من الحاد ثات	مکه که شد قبله اهل نجات
تا گرم عام به بسینی درو	به که با چپ دام نشینی درو
کل خلبست از خض و خاشاک او	طعنه بر اکیر زند خاک او
آمده هر گشته رار نهامت	ریک زمینش چون نجوم سامت
جمع در حبله نعیم بهشت	جنت معینت که بی زرع و کشت
می نه و میخانه پرازهای و بهشت	کل نه و باد سحرش مشکبوست

زرع نه و دامن او دایه بخش

لاله نیفروخته در وحی سپهر

نام کل و لاله و نسیرین مبر

هر که درین کونه ز سپهر پاکند

عرش نه و طوبی او سایه بخش

بردش از سیرت او مانده داغ

وادی مکه دگر ست آن دگر

بی خرد است از بفلک جا کند

تعاریف جبل ابوقبیس

کان و فابین جبل ابوقبیس

تیغ کشیدست بفرق سپهر

سایه فلک دست بچرخ رفیع

قله اش از رفعت ممتاز

در کمرش موضع شوق القم

کوه صفاد همه اعیان او

نیت به پیرایش از مرغزار

داغ غمش بر دل فرما و قیس

سنگ زده بر فتح ماه مهر

تنگ بر و کشته جهان وسیع

آمده با عرش برین راز کو

کشته چو خورشید بعالم سمر

آمده یک سنگ ز دامن او

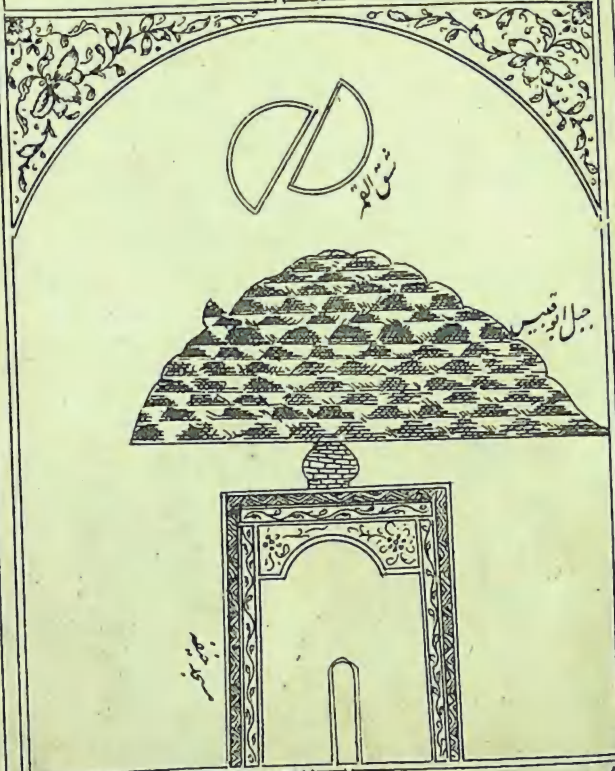
لاله زسته دگرش از کنار

هست بهشت آمده پیرانش

چون نکشد سر فلک ز افتخار

کعبه چو کل سر زده از دامنش

هر که چنین بار کشد در کنار



خارکش کوچه اوکل بذیل

روضه رضوان شده در تابان

گشت جنت و مدار سوق لیل

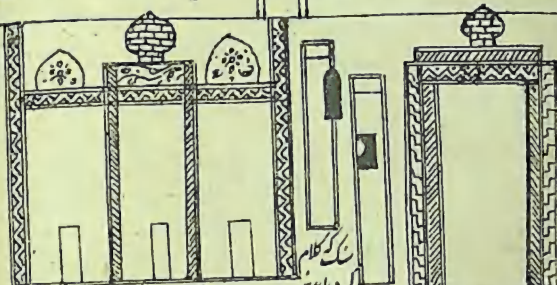
سر زده خورشید جاناتان

کرا اراوست تراثری

طالع از آن برج شده اخری

کوحیه مولود نبی و علی

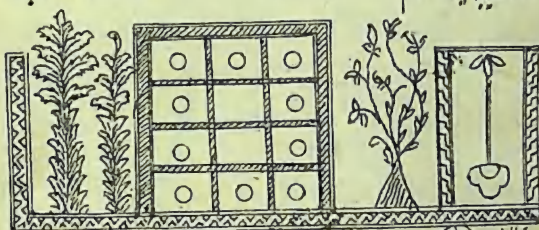
دیده و دل هر دو در آن منجلی



خانه رسول که مولود حق علیه زهر است

کلام
کر و با تعبیر

خانه خدیجه علیها السلام



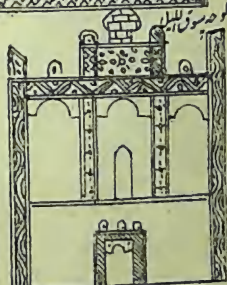
گل رسول

چاهها

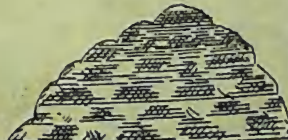
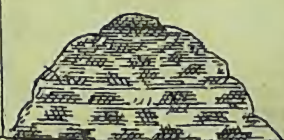
کوحیه نبی



بیت مولود رسول



مولود علی



<p>مجمع مصلح خرو ماه تمام پهلوی هم نیر بود خانه شان بوده شب و روز در آن بی بقا پرورش او شده در این صد پهلوی صدیق بیکه و قدم بوده و نه نشان همه با یکدیگر بوده خرامشکه آن سپه و ناز بی ادبست آنکه نند دیده هم بار و از و رحمت خاص خدا</p>	<p>بواجبست این شده یکم بهر همین مهر و نه آسمان این چه مقامیت که آن آفتاب این چه زمینیت که در بحف خانه زهر است در آن شعب هم شتری و زهره و شمس و قمر سر بر این کوی نشیب و فراز برپه آن کوی چه سان پانهم بام و درش یک یک از هر جا</p>
--	--

در تعریف مقام مدعا و اجابت دعا در اینجا

<p>بیشک و شهبست قبول خدا دست بر آرد و ز برای دعا</p>	<p>روی طلب نه بسوی مدعا هر که نهد برپه آن کوچه پا</p>
---	--

هر که کند خواهش از الطاف حق

خواهش او جمله پذیرد و نسق

حق کندش رحمت و کرد دروا

در دو جهانش آنچه بود مدعا

در تعریف عرصه معلّا و چشمه آب زلال و

خاک معلّا است که تاج سرست

نورده دیده ماه و خورست

هر طرفش مغرب صد آفتاب

پرده کل گشته بروشان نقاب

بوی سیاح دمد از خاکشان

نور فروزد ز دل پاکشان

رحمت حق باد بر آن خاکه ان

کاین همه کنجست در آنجا نمان

مسجد رایت بود آنجا عیان

گشته متور چو ریاض جهان

سر سبرش منبع نور و صفّا

موضع رایت رسول خداست

طول منارش بفلک همغان

با شجر پدیده شده توامان

بر که آبی که در آن نمرست

هر طرفش راه بجوئی هست

آب زنج چشمه خورشید اوست

تشنه او سیر که بر طرف جوست

درک آن آب عیان ز یک آن
از تن سیمین بدنان پاک تر
مصری اگر آب خور دزان سبیل
آب خضر باشد از آن آب دو
شامی اگر بر لبش آرد کدر
یابد از و دیده معنیش نور
ور کذر اند به زبان نام او
هست زمینش بصفای باغ دل
هر چه بر آرد سر ازین آب خاک
یک طرفش مشهد این عمر
پر تو علمش کجبان تافته
کوشه نشین گشته دیر خاکدان

پس چونم از پس مفت آسمان
از دل حجاب صفانا کتر
تلخ نماید بلبش آب نیل
منبع او ظلمت این کوه نو
کرده در آینه حش نظر
نور و صفا در دلش آرد ظهور
صبح سعادت دهد از شام
تخم محبت بفشانش بکل
کر چه کیا هست شود نور پاک
بر زده مانند خور از کوه سر
عالم از و نور و صفا یافته
شیخ عمر مرشد اعرابان

شد شجرش را که در آن عرصه گشت
 هست زمین شرف آن خاک
 تربت او کادمه نورانیست
 ز آب و گل او شبیهی سرزده
 آمده ز آماز کرامت برش
 هر که ز نخلش رطبی نوش کرد
 یک طوفش تربت ابن زبیر
 لوح آن تربت عنبر سرشت
 گر چه بود رنگ سیاهی بر او
 هست در آن عرصه پنهان
 آمده چون شیر زیان درخروش
 سوی حرم حرم کرد کار

سایه نشین طوبی و باغ بهشت
 نوزده دیده اهل نظر
 شیخ علی الحقی کرمانیست
 وز شرفش سر فلک برزده
 وز رحمت سبزه جان پرورش
 نور صفا در دل او جوش کرد
 پرزده نورش بجای چو طیر
 سنبل شکن ریاض بهشت
 ریخته انوار آملی درو
 شیخ ساعیل که از شیروان
 بادل پر جوش و زبان خموش
 یافته در ساحت آن عرصه با

مقبره خواجه فضیل عیاض
 قرص قمر شمس ایوان او
 هر که بد انجاره و رویافت
 لک طرفش از ره صدق و صفا
 مقبره پاک خدیجه دروست
 فصاحت انصاحب باریب و
 هست زیارت که اعیان بسی
 جمله در آن امکنه آسوده اند
 هر که نباشد قدمش در بهشت
 هست در اخبار که روز پسین
 ارض معلای زمین بعبیع
 هر دو ملاقی و ملاحق شوند

روضه آمد ز بهشت آن ریاض
 سر فلک بر زده بنیان او
 فیض دل از در که او میست
 کشته حریم چه ممصطفی
 نور و صفا داده نتیجه دروست
 وسعت آن عرصه دولت اثر
 لیک نهان از نظر هر کسی
 روی بخاک کرشمش سوداند
 سر نخفا ده است در آنجا
 کآمه از حق لقبش یوم دنیا
 کآمه انداز ره معنی ریح
 بایع و خسیل علایق شوند

در طیران تا بفضای بهشت
گوش نهاد و پیام سروش
نقطر رحمت پروردگار
تا که از آنجا که غایات اوست
که ز خفیف آید و کا هسی ز اوج
حکم شود کا پنجه زیپر و جوان
هر که در آنجا شده مدفون تنش
چون دلشان طالب محفل شده
بهره نوخیز بنه م نشاط
از پی بزم طرب افزایان
ساقی ایشان شده غلمان و جو
شاد خوشان کشته زرب جلیل

طوف نمایان بهوای بهشت
چشم براه و دل و جان در خرو
خاطرشان شاد و دل امیدوار
رحمت بی عد و رعایات اوست
بحر غنایات الهی موج
باشد از اموات در ایشان نهان
کلشن فردوس شود مکش
بی طلب آن خواسته حاصل شده
زا طلس و پنخاب فکنده بساط
سدره شده بر صفت سایبان
گشته قدح پر ز شراب ظهور
جدعه کسان از غسل و سلبیل

رغبستان چون بکباب آمده
 کشته مشرف بنعیم هست
 این همه عسکه از و کرامت ترا
 از پی آنست که در راه دوست
 ای دل اگر ترک علایق کنی
 یکقدم از خویش فراتر نهی
 گرچه تو در ظاهرنپهان کنی
 صیقل آینه دل شوی
 در همه کوی عبادت بری
 هست ترا وسعت کسب همه

حسب کثرت تقوی ترا

مرغ مستن شتاب آمده
 فارغ از اندیشه هر خوب و شست
 از کرمش روز قیامت ترا
 آمده چون مغرب و فنی ز پشت
 در ره او خدمت لایق کنی
 برو قدم پیش روان سرنی
 در همه تبعیت ایشان کنی
 در ره دین سالک کامل شوی
 کوی زمینان سعادت بری
 به که شوی واقف کرک و رمه

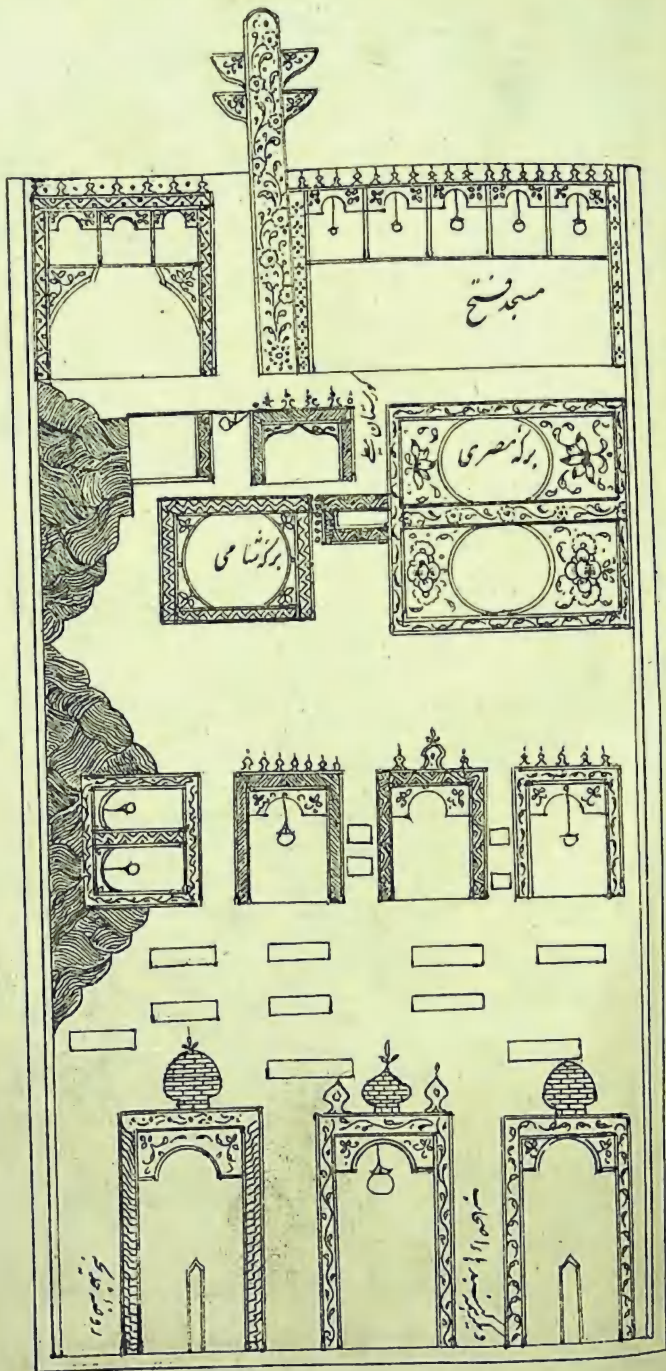
است روی در ره مولی ترا

کرک پی قصد تو دیو لعین ۲
کرده بصد و سوسم هر سوکین



چون پی حفظ ره شذران سار
در تو هنر از حد و غذاست بیش

زافت کرک این ره را پاس دار
حیف که ضایع کنی اوقات بس



در تعریف کردن جبل ثور و نور که در آن غار است

سوزده بر چرخ برین کوه نور	قرب دو میلی از معلاست دور
در کمرش قرص مه و آفتاب	از کمرش لعل بدخشان تبا
قظه موسی و تحلی طور	محو کند ریک وی از فرط نور
معتکف او شده در یتیم	لعل اگر شد بدخشان مقیم
کرده چو یاقوت در و جایگاه	آن در یکدانه بی پال ماه
پیشکش ساخته غار حراست	قله آن کوه که اوج سماست
مضبوط انوار تجلیست آن	زاویه حضرت مولیست آن
کرده در آن غار بنا که نزول	طلعت جبریل ندیده رسول
شته در آن خانه بانوار حق	سینه پاکش چو قرمزه شوق
او در کنجینه معنی کشود	کوهی به تحقیق بعالم نبود
داد هجبا از زکواکب فراغ	از صفش ریخته در شب چراغ

هر که در و سپاسجویی دمید راست بمعراج حقایق رسید



فرسخ دیگر خپم دور تر ز دجیل ثور بر افلاک پ
آمده در غایت فرو شکوه نیست متعظم تر ازین کوه کوه
هست درین کوه یکی غار کرده بنی یکد و شب آنجا دناک
تافته از آنجا بدینه عنان هجرت از آنجا بدینه عیان
آمده آن وقعه تاریخ دور زان شده مشهور جهان غور



جبل نور



رسیدن بنما و خواندن این دعا

چونکه رسیدی بنمایان بخوان	ای شده در راه حج از ره روان
---------------------------	-----------------------------

اللَّهُمَّ هَذَا مِنِّي فَأَمِّنْ عَلَيَّ مَا مَنَنْتَ بِهِ وَعَلَى
جَمِيعِ أَوْلِيَائِكَ وَاهْلِ طَاعَتِكَ أَجْمَعِينَ

<p>ناله بجنبان که زمین مناست تازه کن از آب شتر را جگر از پی سیمار خود و راحله</p>	<p>بار فرو که تن در غماست صبر نما شب و فردا دگر هست فرو و آمدن قافله</p>
---	--

تقوتی کن بدن از زور پیش
ترویة آخر شد و شب در رسید
قد طلع الصبح و هب الشمال
بار به بندید که فرصت نماند
خلق همه را حله را کرده تیر
این عرفاست که بدکوی حق
فرسخی از کوی مناپشته
عرض وی از سینه خجاش
لیک بر و نست از رض حرام
یکطرفش بین ز قوافل خیام
محل پرداخته بازیب و
یکطرفش مجمع شامی تمام

روز ذکر پس نکند فکر خویش
خازن صحبت که دارد کلید
اقرب الوقت الی ذوالجلال
تیز برانید که حملت نماند
همچو سپاهی که فد در گیر
هست کریمه تا سوی حق
مزدلفه روی نماید در
هر که در مشغول کار خویش
هست در آن قافله ارام
دوخته در کسوت مصری تنام
بر سرش افراخته چرخ
ز نیش ز طاس و دیابی شام

محل مشکین دگر در میان
 از پی همه قافله عوض دگر
 ریک پندار بظاهر در آن
 چشمه اش از پایی جبل سر زده
 آن جلی کش عرفا تست نام
 پر بود از رحمت حق منش
 سایه آن در عرصات جهان
 گرچه بصورت ز جبال اضغرا
 چون حجب واحد حق غفور
 وان همه اسباب حجب بی پر
 هست بدشت عوفه چار میل
 لیک از آن چار نشان سعید

بر سرش از صفه خور سیاه بان
 ز آب حیات آمده سر تا سر
 کابجی است و جواهر در آن
 آب سر از عین صفا بر زده
 هست سنه و زربله تمام
 انس و ملک جمع به پیرانش
 میداد از ظل الهی نشان
 لیک معنی ز سیمه بر تر است
 آمده بهشت و چه ظلمت چه نور
 جز بر ریاضت نتوان کرد طی
 حد موافق همه بی قال و قیل
 دوست قریب جبل و دود بعد

ساخته جبریل این از قدم
 حد نینسی که موافق است
 لیک بقول خفی ندهبان
 لیک بر شافعیان بی تصور
 مسجد نمره که در آن سپه زمین
 بهر و توفاین دو محل خوبست

بهر زمین عرفاتش علم
 بهر و قوف آمدن آنجا روست
 حد و قوفست دو میل میان
 هست موافق همه نزدیک دو
 وادی عرفه است بمسجد قرین
 فعل و قوفش زو محسوب نیست

آمدن از راه مسجد نمره و خطبه خواندن

ناظر روان جانب مسجد بران
 وقت زوالست فروگیر بار
 خلق در آن جمع به پهلوی هم
 منتظرند آنکه بحسب و بقصر
 خطبه کند بر سر منبر خطیب

بر اثر ناله پیغمبران
 داخل مسجد شو و فرصت شمار
 انس گرفته همه بر بوی هم
 جمع گذارند هم ظهر و عصر
 راست چو از شاخ شجر علی ب

نعمه داود دی و سوز درون
 جمع شود چونکه جسم ساز و شو
 مطنج آدم بشال حبیل
 که که در و سپه زده خون حکم
 که که در و سغله زده دودا
 نور که که شعله زدش کابرق
 قبه که که بر فله کوه آمده
 هست عیان در نظر اهل دین

دیده و دل خون کند و غرق خون
 آن کندان کانش آتش فروز
 کشته سپکون فقر ارا محل
 دوده صفت کشته تیره فامتر
 کشته عیان از شب تاریک ماه
 سایه فلکده هفت ارباق
 نورشان چون خورخر که زده
 خانه یا قوت و سپهر برین

از مسجد بیای حیل آمدن و خواندن دعا

خیز که شد وقت دعا را محل
 چونکه نظر بر حیل افتد ترا

ناقمه روان ساز بیای حیل
 از سپهر اخلاص بخوان این دعا

اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا عَدَدًا وَافِرًا مِنْ رِضْوَانِكَ وَبَعْدَهَا مِنْ تَجَنُّبِكَ

عَلَيْكَ اعْتَدْتُ عَلَيْكَ تَوَجَّهْتُ وَاسْعَيْتُ وَوَجَّهْتُ
الْكُرُومُ اَدَدْتُ فَاَجْعَلْنِي بَيْنَ الْيَوْمِ وَبَيْنَ مُؤْمِنٍ خَيْرٍ

سر بر آن جبل از سر کرده
این عرفاست فراغت کجاست
که بکه امروز تو اند شدن
بر پیراناه مبرسوی دشت
خلق قتاده همه پهلوی هم
از جبل و دشت وی آثار نه
دانش از خیل شتر فوج فوج
کوه چنان دشت چنین ره براه
دست دعا نیست که بر آسمانست
دست تهی پای تهی پستی

رنجسته چون ریکت بهم کوه کوه
هر کسی امروز بخود مبتلاست
جان نکند فکر صلاح بدن
باش که امشب شد و فردا گذشت
پهلویان روقه باروی هم
بسیح بخ خلق نمودار نه
کشته چو دریا که در آید موج
راه روان پر شده صبا بگاه
داشته هر سوس زین زمانست
کوه وزین جمله تهی در تهی

زین همه یکبار بر آمد نفور
 دل بدرون کرم چو خورشید شد
 شیوه شیون بدن راه یافت
 نعره یارب بفلک در گذشت
 گشته فلک ز خکسته آه
 جمع هبم آمده انس و ملک
 سوز درون بین که بھریار بی
 از خم دریا یے کرم کوه کوه
 گریه یک کودک حلو افروش
 روز چنین آتش دلمای نزار
 قطب زمین اختر برج وجود
 روز چنین بود که شد و غضب

خواست قیامت مکر و نفع صورت
 رسته بتن بر پنج بید شد
 تنگی دل دست که آه یافت
 اشک روان آمد و از سر گذشت
 رحمت حق ریخت از آن جایگاه
 پر ز فغان کرده رواق فلک
 سوخته بر چرخ فلک کوکبی
 فیض خدا ریخته بر آن کوه
 بحر حنف و کرم آرد بجوش
 جوش بر آور دزدی هفت هزار
 شیر خدا کان سخا بجه وجود
 چونکه از و کرد که انسی طلب

در عرفات و طلب از غیر دوست

هر که در آن بزم بود زین بیل

رحمت حق است کران تا کران

هر که درین وقت بد بخار سید

بارگناه از همه کس لخت لخت

گر می این کورده کسیر اثر

ورودی دل رفت با لودی

ظلمت زنک از رخ آینه رفت

تیرگی شب سحر که رسید

ماه برون آمد از ابر سیاه

پرده مانع ز نظر چاک شد

زنک خوف از رخ نه دور گشت

گرمی بخت و سیاهی رست

هست درویشان بهم ظل اسیر

چون طلب سیاهی آید کران

باردگر آمده از نو بدید

ریخته چون برک ز شاخ دخت

نقد وجود همه را کرده ز

گشته قبح پاک ز آلودگی

از ته دل محنت دیرینه رفت

کرد افق صبح سعادت مید

گشت شب تیره از آن چاشنگ

چشم جهان بین ز بل پاک شد

سر لبر از پر تو خور نور گشت

سنگ کران آب وان بسته بود



سدرنم چشم و درون رقیق

چشمه از زلزله پسر سوگسود



وادی عرفات کوادی القیق

خلق همه بار کنه ریخته
 کشته یکبار ز بار کنه
 چونکه سبکبار شود راه
 بهترش اینست که من بعد شام
 باز چه شامیت که کیسوی دوست
 کوکب اقبال از آن شد بدید
 شتری و خر و تانبدکی
 مشک خطا غالیه ساکت از
 محنت غربت بردار دل بدر
 را بر و از از زمانه چنین
 از عرصات آنکه باغ جهان

را حله از جای بر نیخته
 روز پس شوق نهاد و بر
 زود بمنزل برسد قافله
 خلق در آیند باز حرام
 او سبب نسبت و او شکوه
 شام چنین به بود از صبح عید
 دارد از منصب فرخندگی
 کشته از باد صبا مشک بو
 شام غریبان دگر است این دگر
 پای نیاید ز فرج برین
 روی نهد چون نبود شادمان

رسیدن بمرد لطف و خواندن دعا

خلق تھبان چہ عجم و چہ عرب	بالب خندان و دل پر طرب
جملہ سوسی مزدلفہ رو نهند	برخس آن باد یہ چلو نهند
چون ہمیش کذرافد ترا	بہ کہ بخوانی بہ نیاز این دعا

اَللّٰهُمَّ هَذَا مَزْدَلِفَةُ جَمَعْتُ فِيْهَا السَّنَةَ مُخْتَلِفَ
نَسَاكَ حَوَاجِ مُؤَنِّلِفُهُ فَجْعَلْنِيْ وَيَمِنْ دُعَاكَ فَاسْتَجِبْ
لَهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْكَ فَكَفَيْتَهُ

بار فرو کیہ در آن مرحلہ	از پی بی توشہ و از راحلہ
ہر کہ ہو و مقبل و بیدار بخت	افکند آنجا ز پی خواب رخت
خواب کہ دیدست کہ غفلت برد	صحت روح آرد و علت برد
دیدہ آن بخت کہ نغنودہ بود	کردد و طالع و آنجا غنود
در تہ پہلوی تو آن خاک زیر	بہ بود از تہ سنجاب گیر
چونکہ شدی پاک ز آلودگی	از پی پاکی ہو و آسودگی

در عزفات امر بنجاش است

به که در آن شب بشمار آوری

ریزه آن سنگ که بتلیع گوست

در تو قصور است که آن کوش نیست

صبحدم آور بو قوش قیام

بهر و قوش جو قیام آوری

از پی بخشش همه آسایش است

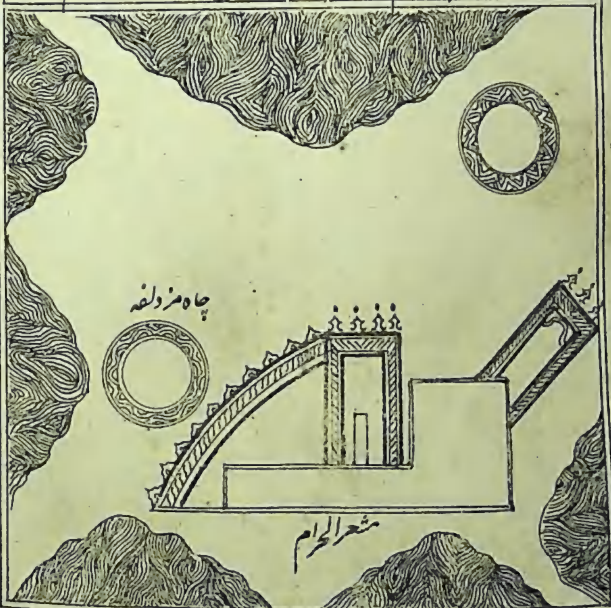
ریزه سنگی که بکار آوری

در گفت اربنگری از ذکر است

ورنه وی از زمره خاموش نیست

تا که شود صبح تو روشن تمام

کار تج خود بنظام آوری



چین و قوف از سر صدق تمام ناظر شعر شده کوی این کلام

اللَّهُمَّ مَحَقِّ مَشْعَرِ الْحَرَامِ وَالْبَيْتِ وَالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالرُّكْنِ
وَالْمَقَامِ بَلِّغْ دُوحَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ
مِنَ الْخَبَةِ وَالسَّلَامِ وَادْخُلْنَا ذَا السَّلَامَةِ إِذَا الْجَلِيلُ وَالْإِكْرَامُ

صبحی الله صبح السعد	بر همه میمون بود این صبحی
این چه صبا هست که ششصد	بنده شد آزاد صغار و کب
فره این صبح سعادت قرین	خنک فلک راشده نور جبین
پیشتر صبح سعادت اثر	داده ز فرخندگی او جنب
خیر که خورشید علم بر کشید	خلق چه آنچشم همه شد نابید
بانک نفیر آمد و محل گذشت	کوه بجا ماند درین پهن دشت
کس نکشد بجه کسی انتظار	شوق منابر دوه ز ولها قرار
سوی مناران و کرامت بین	گر می بازار قیامت بین

بس که بود غم و جوش و خروش

بس که بزم ریخته همیان زر

اشرفی سرخ که آتش دشت است

رومی و هندیت که با یکدیگر

طنطنه جامة مصری مبین

کیسه برانند درین ره گذر

هست بسی نیز زوارستان

گرچه تھی دست زسیم فرزند

جنش سیمت خنده یار کو

از دل ایشان شده بازار کرم

کرشو و از غلغلہ خلق کوش

گشته دکاهای مناکان زر

اگر می بازارش از آن آتش است

کرده ماسات چو شیر و شکر

دست نهد در بر آن آستین

هر که تھی کیسه تر آسوده تر

فارغ و آزاد ز سود و زیان

جان بفروشد و غم دل خزند

رونق این کریم بازار کو

آید شان از دور و دیوار کرم

تعریف مسجد خیف و غالیه و المرسلات و قمر با نگاه

مسجد خیف است صفاد و صفا

قرب و وعد کام رسوق منا

وسعت آن فصاحت سخن شست

میرسد از چرخ بهر باد

در نظر اهل نظر بن حسیب

آمد مشهور پی مرسلات

سر زده کو بی است با وج حل

آمد قربانکه ابن خلیل

خشت نخته همه غنبر شست

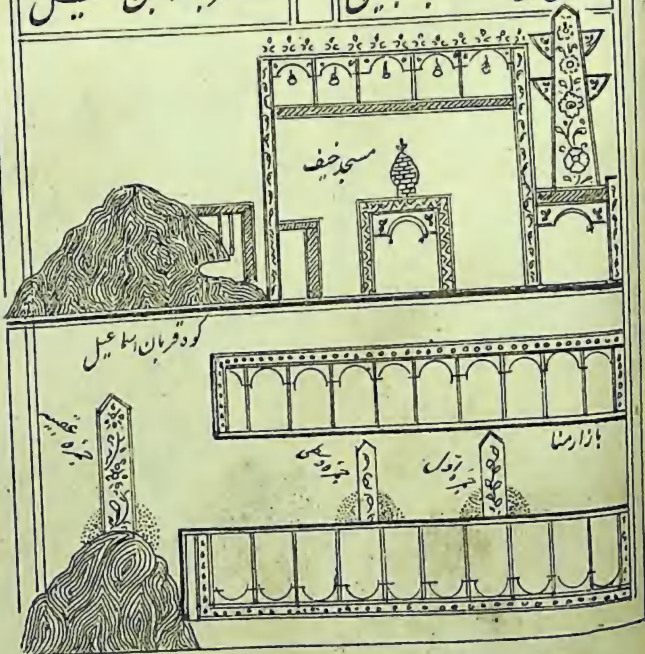
از پی نشانی آن ابر و باد

کو به عجبیت مسجد قریب

هست یکی غار در آن از صفات

در عقب منابر شمال

دامن آن کوه زرب جلیل



شعل کسانست برون از حساب	رو تو سوسوی جمره اول شتاب
انگه بود بر عقب پای او	بر سپهر کوه آمده ما وای او
سنگ برون آرو جهادی بکن	از صف آن معرکه یادی بکن
قوم که شمشیر غرامینرند	نعره تکبیر فامینرند
سعی و طواف آمده چون هفت بار	شد عدد سنگ همان چشما
هفت کرت سنگ بر آن میل	میل چه بر روی غرازیل زن
بسته خلیل از پی تبر بان سپر	کامده شیطان لعینش بپر
سنگ برو کرده حواله خلیل	کرده توجه بخدای حبیل
تا که غم از یل شود منهد	رحمی نما اول و تبر بان عقب

قربان کردن نزدیک کوه بازار من

باز در آن کوشش که قربان کنی	هر چه کنی کوشش که با جان کنی
تیغ و فابر کلوی به جان بنه	کردن تسلیم بفرمان بنه

دست چه باشد که از خون چکد
 جان که نه فتنه بانی جان شود
 ساحت این عرصه که ارض مناست
 کشته دین بچید و قربان بسی
 هر که شد کشته شمشیر دست
 سرخی خون آیت ضحیٰ للموت
 انچه جوینده که ایجب دارند
 یکطرفش آده خونها بچوش
 هر کسی و همت آلائی خویش

خوش بود آن کردل محزون چکد
 جیفه تن بهت از آن جان بود
 سر بر این دشت فدا در فناست
 تشنه بخون تیغ بکف هر کسی
 لاشه مردار به از جان اوست
 کشته شو ای بجای که قربانگست
 جان بفروشدند و غم دل خزند
 وز طر فی جوشش کالافروش
 سود برد در خور کالای خویش

سر تراشیدن و علایق دور کردن

سرمکش از تیغ و فرود آرسر
 رومر تسلیم و رضا پیش گیر

کرده ربه قید علایق بدر
 در ره دین ترک سپهر خویش گیر

سر تراش ارچه که مو نکینیت	اندک و بسیار درین ریگینیت
زندگی از سپهر در آغاز کن	از بدن خویش کفن باز کن
جامه خود بارستان از گرو	جان تو نوروزی تو روز نو

فدیہ دادن و حلال شدن در اینجا

بر تو شد اکنون همه اشیا حلال	غنی و خولی که کنی با حلال
بر توفد اگر شده لازم بده	عقد ه کشائی کن و بکش کره
بعده مگر باز که سیار شد	یک بیک ارکان همه در کار شد
هشت کد ابتم و یک کو سفند	پاره کن از یکدگرش نیندند
ورکنش فوج با ثیان سپار	پس مبادی ده شان اختیار

آمدن بطواف افاضه در صبح عید ضحی

ای که بمقصود ره آورده	ره بسوی مقصد خود برده
شام ترا صبح سعادت رسید	بر تو مبارکت بود این صبح عید

عاشق ذوالحجّه بآن رهنمون
 ای که بمیقات کدورت فدا
 از کرم خالق اکبر ترا
 رمی داد ساخته و ذبح و خلق
 برده سویی مقصد و مقصود او
 خیر و بین صحن منار و زنجر
 حمد و ثنای احد ذوالجلال
 در رهش از روی ارادت در
 بین که چه سان جمله خلائق زدل
 از پست تحیل و ره اضطراب
 جمله با طراف حرم کشته جمع
 در ره پس قامت دلجوی او

شد که ز احرام نج آنی برون
 دولت احرام ترا دست داد
 گشت و قوفین میسر ترا
 وز کر و منع برون کرده دلق
 آمده محرم بحرم آله
 و مبدم از خون و اندک شجر
 و روزبان ساز چو داری مجال
 سویی حرم حرم او کرای
 کرده برون قید علایق زدل
 سویی حرم آمده با صد ثواب
 پر زده پروانه صفت کرد شمع
 طواف کنان کرد سر کوی او

مردم آفاق ز بلخار و رو پس
 کرده یکی بوم و بر روم طی
 وین دگر از غایت مغرب زمین
 و آن دگری سوده قدم چند سال
 مطلع بیابان و مراحل بسی
 کرده ولی بخت ندادست دست
 مانده به بیغوله حسان اسیر
 ناوک هجران بکمر خورده است
 در پی این کلبن رضوان اثر
 رفت ازین باغ هزاران هزار
 شکر خدا واجب لازم ترا
 پای ملامت زده بر سنک آرز

جمله شده ناظر آن نوع و سپس
 و آن دگری آمده از ملک بی
 و آن دگری آمده از اقصای چین
 تا که رسیده بحریم وصال
 طی بوا دتی و منازل بسی
 و زرقح یاسر فتا دستست
 نکته اسیر ستم چرخ پیر
 راه براه طلبش برده است
 لاله صفت داغ هوس بر حکم
 برده بدل داغ غمش یادگار
 کاهده بر دور دولت سرا
 روی بخساده بر زمین نیاز

جانب مقصد گذر آورده
 از گرم بید بجانیت
 عمره برآودی و حج نیز هم
 مانده ز کار تو طوافی و کراه
 نوی حرم قصد افادت نیا
 روی بنویسه زن بر زمین
 رو بجرم کرده خلائق همه
 شعله زده طلعت شامیش
 دامن نازی که بیالازده
 بهرچین بسته کمر تا در
 برقع زرکش که فلک ده برو
 گشته ز خاکش دو جهان شکو

در رخ مقصود نظر کرده
 ختم شد ارکان مسلمانیت
 پاک شدی از همه ظلم و ستم
 خیز و کن امروز مصافی و کراه
 در طلب کنج سعادت درآ
 چشم تحیر کشا و به بین
 کشته حرم باز پر از زمره
 تازه شده خلعت غبایش
 بھر دل عاشق شیدا زده
 جان کن آویزش نبدم
 کرده دل عاشق مسکین کرد
 خم شده چرخ از شکن موسی و

گشته همه فاحه او سپه و ناز

سپه و زیا افتد و او استوار

سر و کرش کویم از ان روز گوست

ز آتش او این همه دلهما کباب

در تنگ و پو آید خلق این چنین

نور آتش لمعات خودست

بوسه زنند این همه بر خال او

دامن او در کف مردم بسی

بر در او روی تضرع بنجاک

چشم رضا که نکند بر تو باز

حسن غذا آرد و عشق تیا ج

کعبه که در جلوه گری دلرباست

جمله چوپروانه و او شمع راز

شمع بجان سوزد و او برقرار

کز سر او روح قدس بگذشت

اوشده ستمنی و این اضطراب

او ز سپه ناز مرتجع نشین

خال سیاهش حجر الاسودست

هیچ دگر کون نشود حال او

او نکشد دامن لطف از کسی

در ره او خلق حجبانی بپاک

خاصیت حسن غرورست فراز

هر دو جهان زین دو کز قه رواج

آن تن و رخساره و زلف دوتا

که بودش روی ازین سوی نیست
تنک بود حوصله چشم سر
روی نماید بتو در آن جهان
روز قیامت که بر آید نفور
روی مجبّرند آن نوع و پس
شانه زده کیسوی رو کرده باز
بعد سیاهش که رسد مایان
گونه خورشید جهان بنایش
کوه هر هاشک که برداش
کرده بخوری عجب ز دود آه
با همه زیب آن صنم هموشان
هر که کھیشته به پیرایش

مرصبری مدرک آن روی نیست
چرخه خوبان در گشت این در
طایف خود را طلبد ز مایان
از دل مجروح ز نزدیک دور
بادف منار و مغنی و کو پس
خاک ره او شده اهل نیاز
با فقه از موسی چه حاجان
گشته ز خوانه قریبانش
ریخته شد زیور پیرایش
کز دل طایف زده هر صبحگاه
جلوه کند امان غرت کشان
دست تمنا زده در دافش

با همه شان روی تجتبت نهند
 محی از آنجمله توئی در شما
 بهترش آنست که در این مصفا
 امی بعبادت علم اخلاص
 پای رسد کرده در آ در مصاف
 چون که شدی طایف بتی الحرام
 سعی که آن پیش ترا دست داد
 ورنه پی سعی مبغی حسنه ام

بر کس از آن نیست که منت نهند
 دامن کل را چه غم از زخم خار
 سعی نمائیم برای طواف
 کار خود و خلق جهان ساخته
 زانکه بود بر همه فرض این طواف
 یافتی از طواف در شل احترام
 بار و در که باشد از ارکان زاد
 تا شود احکام حج اکنون تمام

رجوع کردن از طواف فاضله بنا

از پی این سعی و طواف التجا
 تا که دین منزل گیتی فروز
 چونکه شود بعد زوال و در

به که بری باز بسوی من
 از عقب این دو شب آری بر
 دامن پر سنک بزین برگر

سنگ بشطان زده زمینان خلیل

خاصه که آید ز همه سوی سنگ

روی بنه جانب بیت الحرام

روز در بازو باست و سنگ

شوباوب ساکن این خانه لیک

شوق فزون کرد از آتش که بود

بیت یک سنگ بن بر سه میل

پای دلیست دیرین نکته لنگ

روز سیم پیشتر از وقت شام

ورنه کرت شب شود آنجا درنگ

شیوه آداب نکمدار نیک

انگه رسد دیر بر درخت زود

دربیان مجاورت مکه و بجای آوردن آداب

وز عدد سلک زوایر شود

آورد از شوق بکار روز و شب

نادر ایام خود این عمر

ماند چو از قافله خود جدا

حرمت این خانه نداری نگاه

هر که دیرین کوی محب و رشود

می سزد از آنکه کمال ادب

نقل چنین است کرین پیشتر

در ره حج دره زدی هر که را

نیست جز این وجه که بیکاه و کا

از ره تشلیک تهازل کنی

چون بطوافش کشد اندیشه رای

کردی از آن آثم و عاصی شوی

رقعه ز حد بی ادبیا بی ما

در که بجهیل قتل یکنی

شیره ادا آب نیار می بکاید

مبتلی قید معاصی شوی

یست از آن جای چنین جای ما

در طواف وداع و گریه بفرات و

روز جدائی که نمیند کسی

عاشق و سوخته در حیرت یار

کس نکند محنت هجر احتیاج

روز وداعست و فراقش ز پس

خون کمری ای دیده بس های های

بخت کجارت هم اغوشیت

دل مصیبت کسی افتاده طاق

تیره تراست از شب هجران بی

آورد انجم همه شب در شمار

مرک جد ایست میان دیوار

ناله برون آیی و بفریاد پس

وقت جد ایست از آن خاک پای

بست کنون وقت سیه پوشیت

کز فراق و کسی از اشتیاق

وقت و اعست اجل در کین
 باخفان دل و رنج صداع
 ای کل باغ ملکوت الوواع
 جان جهانی و به از جان بسی
 ای کل شکین بنوای عجیب
 وصل تو اش سوخت بداع جگر
 کرده برا طلبت جان فدا
 دوری من از تو ضروری بود
 روز جدائی که خرابم ز تو
 گریز تو ام دور کند بخت بد
 با صبا دامن کل برفشاند
 فارغ از اندیشه صوت و ادا

خاصه و داع صسمی اینچنین
 میروم اکنون بطواف و داع
 بوسی تو جان راشده قوت الوواع
 قطع ز جان چون کند آسان کسی
 قطع وصال تو کند غدلیب
 تا در کش سحر چه آرد بسر
 میشود اکنون بضرورت جدا
 ورنه کرا طاقت دوری بود
 کافسم از روی تابم ز تو
 مهر تو ام باز کشد سوی خود
 نخت شیرب بشامم رساند
 گفت حدیثی ز زبان وفا

کای شده پاک از همه آلودگی
 داده جلا آینه خویش را
 شهید وجود تو مصفی شده
 آینه ترسم که بر آرد غبار
 پای تجرد بر خویش نه
 سکه زن آن نفت که آورد
 از زربنی سکه چه خواهی خرید
 حج تو مهر چندی که دین را در
 رونق فرمان تو بی مهر شاه
 مظهر کن آن نامه که در روز کار
 نامه که گردن شکن سرور است
 بر نشد از آتش شوق تو دود

در دمی لفت به بیالودگی
 ساخته مهر هم جگر ریش را
 بلکه زهر صاف را صفی شد
 فرصت امروز غنیمت شمار
 یک قدم از خویش فرایش نه
 ورنه زرا آورده و پس برد
 جامه ازین غصه بخواهی درید
 حج و کمر هست که آن اکبر است
 کم بود از مرتبه برک کاه
 حجت کار تو شود روز کار
 محرومی از خاتم بغیمت است
 دیر شد آنک تو بخیر زود

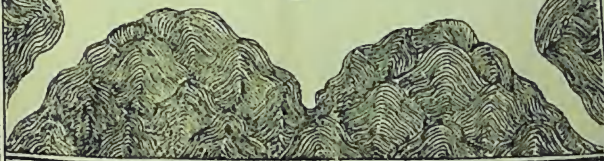
گرمی این کوره از آن آتش است
 این ره عشق است نه راه حجاب
 میرود این ره سبکوی دوست
 نقش کف پای شتر ره بره
 طرفه ترا نیست که در راه بد
 بدر که کامل بهمه باب شد
 طیبه که شد مغرب خورشید جود
 زرد می روز آینه مغربست
 شروه که محل مفسح رسید
 کیست که آن بنید و ماند بجای
 نیست مفسح که شتر ایتست
 کنبه خضر شده پید از دور

پاک کند نقد که در روی غش است
 زاد وی آن به که کنی از نسبت
 فرصت جان باد که معراج است
 داده نشانها زمه چارده
 روی زمین کشته پراز ماه بدر
 منزل خورشید جهان تاب شد
 زردیش از وادی صفا نمود
 مغرب خورشید جهان شیرست
 کنبه خضر شد از آنجا بدید
 گر همه کو هست در آید ز پای
 هوش ز سر میرود و دل زدست
 محو از کشته تجلی طور

نور تجلیست کز و تاسماست
 کس بد خضر است چه می پیش
 مشد موسیت نظر باز کن
 امی ز مفتح شده است فخر اب
 خاصه می کز ازل آمد کس
 این همه اعیان ز ازل تا بد
 زین خم پنجهانه در آید بچوش

طور کجا آتش موسی کجاست
 عرش بدان پایه شده کس پیش
 بال بهم بر زن و پرواز کن
 عینت تراقت و تاب شراب
 بر کندت بوی وی از نیچ و بن
 جمله این می شده بنجو در خود
 آن می دیرینه که بر بوده هوش

کوه مفتح



کهنه مغال سک این سیکده
 بگذرا زین بنجودی و باخود آی
 عین ادب شوز قدم بهر
 شرط ره اینست که از کرد راه
 آینه پاک کند از غبار
 چشمه ز رقت که چرخ بکود
 نیل کرشن نیست بدو اختصاص
 لیک در آنجا ادب آید بکار
 چونکه رسی بر در باب السلام
 جایی سراسر است اینکه تو پامینی
 دور شو از خویش نفس و هوا
 چونکه در آشی بسوی روعنه آ

بر سپهر جم جام مرصع زده
 کاهده نزد رسول خدای
 تائیری از سک این کونظر
 پاک بشوید تن خود و هر در راه
 ماتمت اثر شود از روی یار
 کرده روان از خم آن رود رود
 بهر چه کشت بدین اسم خالص
 بی ادب آنجا رسد در شمار
 نغره بر آور بصلوات و سلام
 پای ندانی که کجا مینسی
 انکه فی المقدیس وادی الطوا
 از سر اخلاص بخوان این دعا

روضه که آمد ز ریاض هشت

بر سر هر کنگره اش فلک

هر که در آن روضه مانی نشست

غایت آن از طرف منبرست

منبر پیغمبر احسن زمان

پای توی رفته نبی بر سرش

پایه ادینست که باشد بفرش

رو سر محراب نبی در نماز

ابروی خوبان جهان خم ازو

آدمت از گریه ببندد زبان

خشت خشتش همه غنبر سرشت

جای گرفته است ملک بملک

تا ابد اله هر زانده رست

وز طرف حجره پیغمبرست

سلم نوز آمده تا آسمان

سایه عرش آمده زان بر سرش

تخته زده بر په کرسی عرش

روشنی انجابه زمین نیاز

کشته نه نو بفلاک کم ازو

لب بکشا از سر سوز این بچوان

ترکیب بند درخت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

السلام ای سید اولاد آدم السلام

السلام ای سرور افراد عالم السلام

السلام ای آنکه از روی نور و روشن شد جان	السلام ای صقل مرات آدم السلام
السلام ای آنکه تابوده نبوده به چکس	در حریم کبریا غیر تو محرم السلام
السلام ای آنکه از غلین تو دارد شرف	با همه قدر و بزرگی عرش ام السلام
السلام ای آنکه تابوده به حجاب جو تو	گشت ناستی و بود از تو خرم السلام

بر روان پاک تو باد از ما سرشکان	
هر زمان هر ساعت هر لحظه مردم السلام	

السلام ای نقاب آسمان لطیف وجود	السلام ای بحر ایجا تو انظار وجود
السلام ای طهر حق منظر اسرار غیب	کز تو حق ظاهر بود در دیده اهل شهود
السلام ای آنکه از جبل المیتین مهر تو	خلعت خلعت زحق تشریف بود از تو بود
السلام ای آنکه از دوازده ایجا دو کون	بخروج و دوا لوجود تو مقصودی نبود
السلام ای آنکه از اشفاق کردی با خدا	در شب معراج رستغفار ما گفت و شنود
میکنم گناهی و میگویمت هر دم سلام	بر امید کجواب ای سرور عالم مقام

کار ما و صد چو ما تمام یابد بشکی

که قبول اقدرا از صد سلام مایکی

در صفت حضرت رسالت پناه صلعم

یا شفیع المذنبین بارگناه آورده ام

بردت این بار بایشیت دو ماه آورده ام

چشم حجت کشاموی سفیدین بین

که چه از شرمندی روی سیاه آورده ام

آن نیکویم که بودم سالها در راه تو

هستم آن مکره که اکنون رو براه آورده ام

دیوین بر کین نفس و هوا عدای من

زین همه با سایه لطف پناه آورده ام

بسته ام بر یکدگر نخای زخارستان طبع

سوی فردوس برین مشت کیه آورده ام

دو لقم این بس که بعد از محنت و رود را

بر حیم آستانت مینم روی نیان

در وفا دارایی بزرگان علیهم الرحمة

حق آنانی که عمری در وفایت بده اند

وین مان در ساحتی تو خوش آسوده اند

حق آنانی که پاسبی را که خود پیموده

پای از سر ساخته ایشان بمان پیموده اند

حق آنانی که از تیه ضلالت خلق را

جذبوی شایع شرع تو رده نموده اند

کز کدای بی نواجامی عنایت واکیر

کشغان دل ز کف نفس و سپهر بوده اند

از حجاب خود و جام فیض خود رنجی نیاید
سمل نیایش ده نین در کمر می نین بوس
تنبول در اخصیل انکسان از خست و بوقی

بدل بهار که از لوت کلاه الوده اند
اردان یس او خون بکریا الوده اند
نام دلم جان خود را در دست می نشوده اند

باشد ازین قبولت فرغ از خلد و حجم

بر صراط شرع تو باشد همیشه یقیم

دروغای حال حاج و مشرف شدن بروضه مطهره

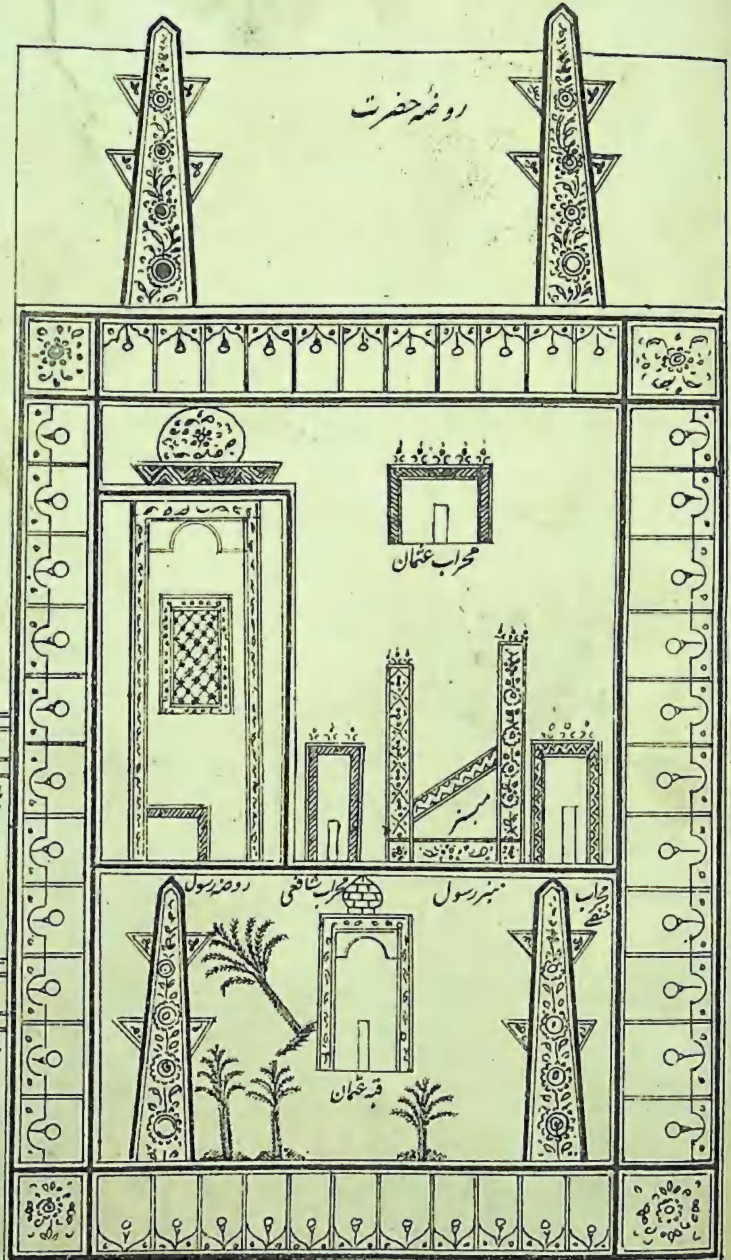
ای قدم از سر برپیش ساخته
بی سپه و بی پاشده ثباتی
کوکب اقبال تو مسعود بود
بخت تو زد تخت بر افج سپهر
شاید مقصود ترا رخ نمود
ای شده محرم بحریم وصال
لب بکشا بگرد غای ثواب
هر چه بغیب بشهادت درست

بشکریه سر او صدقه جوی

پار سپهر از دغدغه شناخته
ره بحسبیم حرشش باقی
غاقبت کار تو محمود بود
سود بنخلین تو رخ ماه و مهر
بر تو چه درها که زد دولت کشود
وقت طلب آمد و گاه سوال
هست درین وقت دعا بخا
از صدقات سر آن سرور است

نیا خا ۳۰۰
شکریه سر او صدقه جوی

روضه حضرت



حرم مدینه

باب دخی

باب الف

لَوْجَه بِيَانِبِ اصْحَابِ

چونکه ز مسجد ارج نمودی بتول	یعنی از ادراک جمال رسول
کیقدم آنسونه و جان کن نثار	همت عالی طلب از یار غار
بار در کرت قدمی پیشتر	قوت اسلام طلب از عمر
این دو کرانمایه وزیر کبیر	لازم محمد چند چو ماه مینر
آن یکی از غایت صدق و صفا	محو شده در نظر مصطفی
و آن دیگر از صدمت تائید وین	کشته است داء علی الکافرین

لَوْجَه بِيَانِبِ قُرْتِ الْعَيْنِ رَسُولِ عِیْنِی بَتُولِ

بار در آنسوی حجب خرام	بانگ برآور بصلوات و سلام
میوه دل ستره عین رسول	زهره گردون نبوت بتول
سیده جمله زنان بهشت	مانده در پای بنی سرخشت
لب بکشا کاچنه ترا در دست	یکبیک از رتبت او حلاست

شو متوجه زمین بجمع
 هر طرفی نور و مد زان زمین
 این همه چون بحسبم آفتاب
 چونکه نمی برد در وازه کام
 زنده دلان بین که ز خود مرده اند
 که گشایند ز عارض نقاب
 بر در وازه که دین را دست
 کبند عبا پس که خلد آشیانت
 چار در از درج نبوت در آن
 از فلک جو دو سخا و کرم
 پرده کشایم ز جمال سخن
 خفته در انخوش هم از یکدی

عرش برین بین و مقام رفیع
 همچو نجوم از فلک بنفین
 رفته ز خورشید همه در نقاب
 و در زبان ساز صلات و سلام
 سبر گیر بیان عدم برده اند
 تیره نمایند و آفتاب
 مقبره عم سپهر است
 قبه از نور بعالم عیانست
 بحسب سخا کان مروت در آن
 کرده قران چار ستاره بهم
 صادق و باقر علیست و حسن
 زاده معنی نبی و علی

چون میان فاصله شان اندکست

مشهد عباس علیه السلام

طی کنم از جمله سپهر ای پنج

از عقب منزل این پنج تن

چونکه گذر کرد ز عالم رسول

دود دلش چونکه کشیدی علم

خون دل از دیده فشانیدی بر د

آن حجری چند که مانده سیاه

سوز دلش چون علم افروختی

هر یک از آن سنگ بچشم می

سرمه آن سنگ دهد نور دل

بر سپهر آن ره که صراطیست

مرقد این چار تو کوئی یکیت

دور از ایشانست بقدر دو کاه

مسکلی اگر یابی ازین پنج کج

کرده بنا فاطمه بیت الحزن

کرد در آن خانه شیمین بقول

دوده از آن دود گرفتی قلم

مرثیه گفتی و نوشتی بچون

هست سیاهیش از آن دود آه

ز آتش آن لوح و قلم سوختی

در ره معنی حجر الاسود می

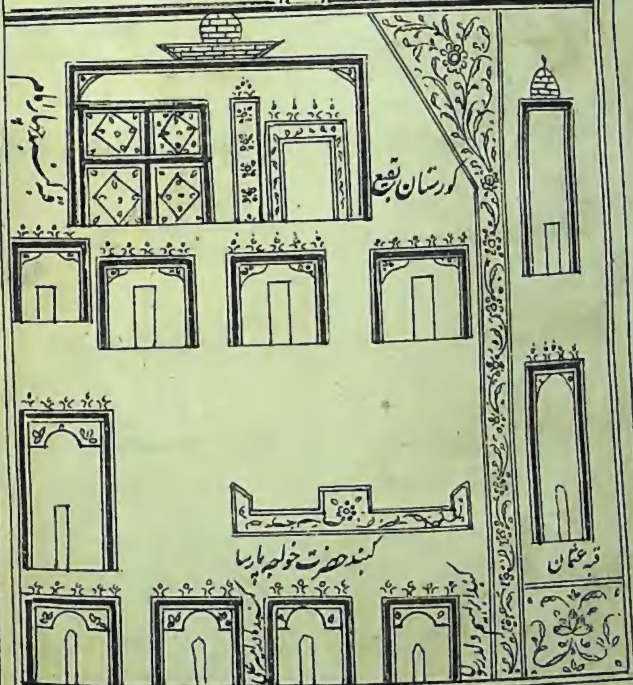
مردمک دیده از تو منفعل

حجره از واج رسول خداست

ساحت آن کس بد فرد و ب
 باز بنه کام کرزان طرف
 عینت مجال قدم اجنبی
 کرده در آن مخزن غنبرشت
 کس بد عثمان که نماید زود
 کشته حیا پرده درگاه او
 خیل صحابه چه بزرگ چه خرد
 در ته آن خاک که کا ندارد
 مقبره گزیده اینها جداست
 پایی جبارت منه آنجا دلیر
 یکطرفش ظل ظلیل عقیل
 کان کهر معدن زر هر یکی

حور بکیو کندش رفت و رو
 کاخ صفا بکر و بیت شرف
 خفته در آن کوهر صلب نبی
 جای بهر کوش طیور هشت
 زینمه مینور دمد زان و دلو
 هست ز بن خیل ملک راه او
 بیش از آنست که نتوان شمرد
 آن نه بد نه است که جان ندارد
 مقبره مادر شیر خداست
 خفته در آن بیشه یکی شرزه شیر
 وز طرفی مالک امام خلیل
 زینت نه زیور خور هر یکی

این همه در سایه آن آفتاب	رفته بخلو تکه غرت بخواب
بروز قیامت که مدفعی صورت	این همه خیزند در استار و روز
خلق جهان مانده همه در خاک	از شرف این زده سر بر بیاک
سرچو بر آرند ز جیب عمار	چشم کشاید بدیدار یار
بخت کرم یار شود غمغریب	خاک شوم بر سر کوی حیب

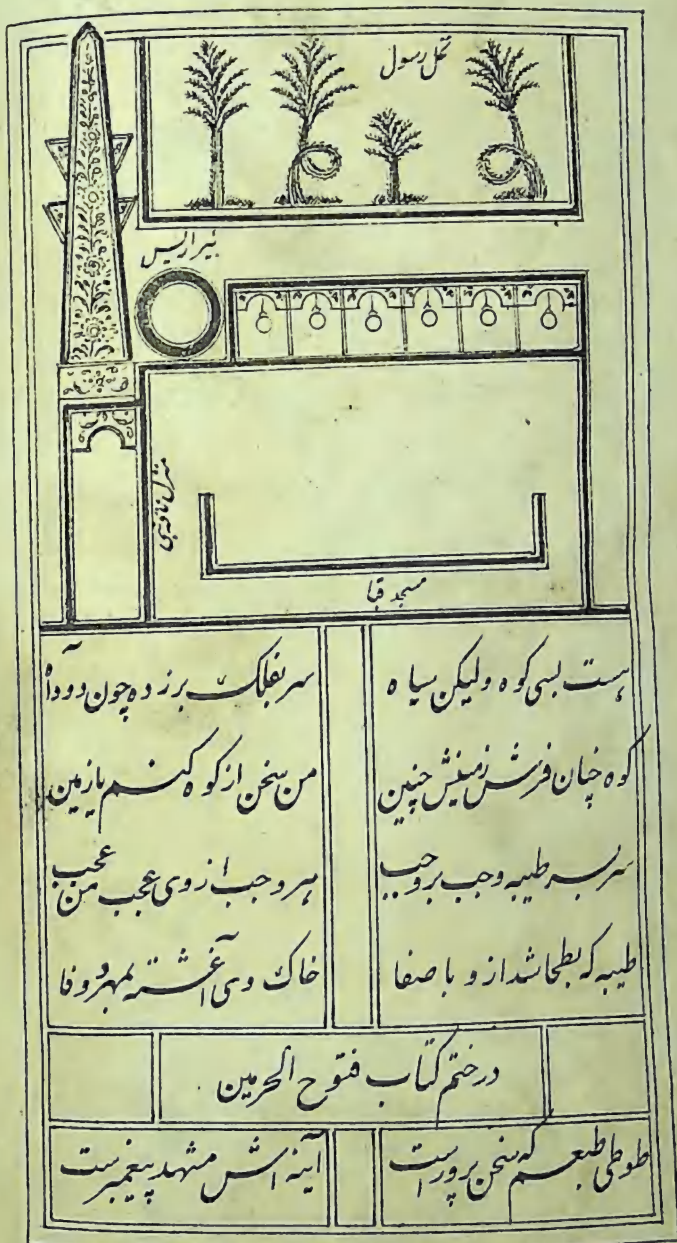


توجه بجانب مسجد قبا و خلعتان

ای حضرا هدی مرجبا	خیز که شبنه شد و روز قبا
تا بقبا هست قریب و میل	طی توان کرد ریش بی دلیل
نخل به نخلست همه پی ز پی	سر بر آورده چو در بیشه فی
هر یک از آن نخل چو سرور و روان	از تر افکنده بیر کیسوان
در ته هر نخل همه زرع و گشت	چون نشود رشک زمین شست
در صفت قصر منیع قبا	کرده دلم پیرهن جان قبا
بیر رسولست کز آب حیات	لب لبب اساده چو جوی فرات
کعبه بصد جای ز شوق قبا	ساخته پیر الین عزت قبا
هست کرت بھر نوافل قیام	چون رسی از ره سوی مسجد خرام

بکشت بنکند اینجا ترول

عمده آورده بقول رسول



من که بدریا روم از کعبه در
 تا کعبه ای آرام از آنجا برو
 با همه سعی از بدر آرام کعبه
 خاصه کعبه های صغار و کبار
 طوطی طبعم کهر انگیز بود
 از پس این آینه شد گنگ و لال
 بار کیم ماند درین سنگلاخ
 دم زدن از مسطح پیمبری
 که چه منم صاحب بحر حلال
 نوبنوش داد سخن داد می
 ساحریم آمدی اینجا بکار
 چونکه شدم در پی این گشت کو

دل تھی از خون کسبم دیده پر
 موج زند در دل من بحر خون
 رشته کشیدن کدم خون جگر
 کس نتوان برد یکبار
 خامه صفت تیز و کهر ریز بود
 عینت درین عرصه سخن را مجال
 نعل فاده شد و سم شاخ شاخ
 عینت در امکان زبان آوری
 به که درین نکته شوم گنگ و لال
 تانندی ختم نه استادمی
 شاعریم بر تو شدی آشکار
 تا دهم محسنی باریک رو

چند گهی سوختم و ساختم
 شاید معنی بدلم رونمود
 جلوه گری کرد و زبانه کشود
 کعبه بود نوکل مشکین من
 تا نزد پذیر چمن نوکلی
 زین همه اسرار که شد گفت و گو
 طوطی از آینه کند قیل و قال
 کل بودم کعبه که عین فرست
 ساخته که طوطی و که عیلم
 این دو سخن موی بویافت ام
 محی از آن هزد و طلب کام خویش
 کرم شد انسی تو بازار حج

تا زمیان پرده برانداختم
 نطق من از طلعت آن رو کشود
 پرده کشید از رخ و هوشم ربود
 تازه از و باغ دل و دین من
 نغمه پی ائی نکند بلی
 دم نزد دم تان شد م رو بر
 کربنو و آینه طوطیت لال
 آینه ام مشق پیغمبرست
 طلعت آینه و بوی کلم
 نیست غلط هر چه در و گفته ام
 محو کن از لوح کسان نام خویش
 ختم نظم تو شد اسپه ارج



توجه بجانب مسجد فتح

پای نه دست متناز آراء
جای دعایت و محل قبول
لب بلب استاده چو معرفت

پنجم شنبه که بود روز چار
مسجد فطحت بنای رسول
بیر رسول است کز آجیات



مسجد فتح بن الکوف



چاه که شیرین بلعاب رسول



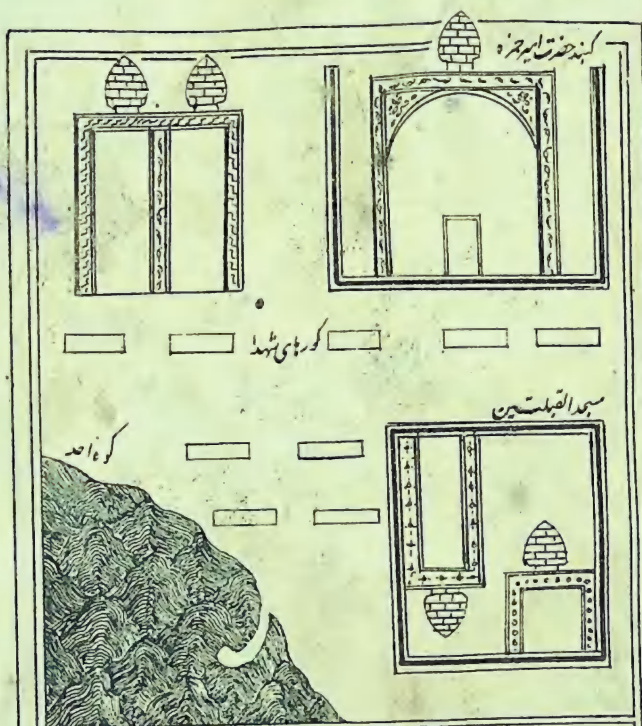
مسجد کوف

توجه بجانب زیارت شهدا

سحی نما باز که روز دگر	بر شهدای احسان کز
لاله ایشان شده خونین کفن	دایع نهاده بدل خوشین
بوی و فامید مد از خاکشان	غرچه بخون تربت مناکشان
مهر کیا سرزد از آن سرزمین	تخم و فابا رنیا رجب زین
دامن کردون که شفق کون بود	از آثر سپهر خی آن خون بود
روز قیامت که برآرند سر	با جگر خشک و کفنهای تر
شسته بخون وی چو اوراق کل	سرخ ز سر تا بقدم جزو کل
حمزه که قربان شده در راه دوست	سید هر جا که شهید است اوست
سرخ کوه احد از خون او	ریک برکش همه تسبیح کو

کوه احد نیست که گوشت و د

گفت پیمبر که بجای احد

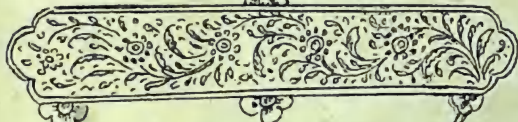


جایزه شوق همین بس مرا
 این که با تمام رسید این سخن
 معیت مرا جز بد عادت رس
 خاتمه الحکم برین شد تمام

مینست طمع جایزه از کس مرا
 از کرم و مرحمت ذوالمنن
 دست بر آرم بدعا هر نفس
 صل علی روضه خیر الانام

ممت الکتاب بعون الله تعالی

شکل تعلیم حضرت
رسول ص



سپاس بکریان خالق اس و جان که درین زمان بایون توانان کتاب
فتوح الحرمین الشریفین حسب الفرائش عالی شان رفیع مکان شرف
الحاج جناب حاجی شیخ عبدالوهاب جناب قاضی ابراهیم صاحب
بید اقل العاصی عباس علی ولد مشهدی اسد الله شیرازی مطبع
استاد المتطبعین دادیو صاحب سمت الطباع پریدفت
تحریرا فی غره شهر ربیع الثانی ۱۲۷۹ هجری وبعین و ماتین بعد

الف من سحرة النبویه علیه آلاف

الحیة اللهم اغفر لبانیة وکاتبه

یحیی محمد صلی الله علیه

واله وسلم

در جزیره معموره بمبئی



